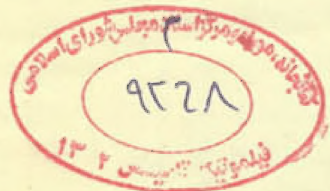




۲۴
عبرانی



بازدید شد
۱۳۸۲

ن. ۹۴۶۲

 کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب مجروحان - ویرایش فضل‌الله ابراهیمی		
مؤلف ۲ - ترجمه دکتر محمد باقر طهرانی		شماره ثبت کتاب
موضوع		۱۵۹۰۱
شماره قفسه ۹۰۲۵۸		۱۳۳۹۲

خطی - فهرست شده
۹۲۶۸



بسم الله الرحمن الرحيم و بزرگوار

حمد بچند خداوندی را که در این باب روان جان پرورده و حسن و انعمه حق و شرف
و رحمت حسن کرده و درود نامحدود و معتمدی را که علم او عظم و پیرایه و عقل او علم را برآورد
مستکن از او بهر خیر و انکسار و فضولی خاک را و از انهرگان سلسله حکایت و نوشتن
اساس روایت چنین بر صفحه هر یک از این کتاب که یاد گاهای بود در هر یک از دفع نام
با فضیلت تمام مورد شرف عالم و در شرف حضرات و در شرف بیرونش هوای سفر افتاد
قدم به عالم ناسوت نهاد باقی دهد بدین نام هفت کشور هفت ندامت کان آن ملک
خرم جهان را و در با هم نام صفا و سودا و دم و بلم در هر واقعت بدیع الاستراک و در
عدم الانفکانه با اهتمام آن چهار کاره و آن چهار جری در آن ملک و در آن انوار و تابان
عالی معنی تلخ و شیرین و ترش و شور و حاصل او شان چهار اصیت بیروت و طرب
و حرارت و برودت و در تصرف آن چهار خاصیت حزب بداعتی مزاج نام مستحب
دفع و در بار بدن پسند افتاد و در الفتن مزاج نهاد و بعد از وقوع پیونددان و در
فرزند هفت نام لطافت داده ایام بر جوی آمد و دفع و جو و صحت و خشنود و بان بسیار
ماثل بر جو و واقعت مزاج و صحت و دفع صاحب دولت و الت بدن را که بدین که است و در
سده شهر معتبر بدین که است اول که در تقبل و تلخ انداخته و بعد از خورشید سلامت بقعه
و دیوانه عیاب و در آن محل به منهدم هر روز صدای احکام و هر منتظر انعام بر نام

الله

اول سامعه که منتهی صفات و مقرب با سماع اقوال و اصل است ۲ با صبر و روشن
مردان موکل به تشخیص اشکال و الزام ۳ شایسته شایسته دوست که در این شایسته مخصوص
است ۴ فائده ذوق پرست که هر ذوق در آن دو کف است ۵ از سبب نام
مدد که کیفیت احکام ۶ حسن شرف که در صورت اول بان عرضه شود که در نظر حال بود
صابط که هر چه حسن شرف قبول نماید و حسن محافظت بر باید ۷ مینه که هر چه حسن
محیطه از ذوق آن گاهی در اول ان بحال نگذارد ۸ و هر که به نفع و ضرر دهد و در
میان مخالفت و موافقت خود احاطه که هر چه و هر که سبب ان شرف
حفظ از این امر چون وضع نظاره طلعه و داغ نمود که کائنات او را امتثال فرمود پس
بهر چه که از انکه سبب به بد بقاء و دلپند هشت کس بهر امان و دیانت است
صاحب اختیار اول که جانی که در ان طرف ظاهر باطن جذب کند مالک که
چون جانی چیزی آورد و در معرض غیبت نگذارد غایب که در ان جهت خاصه و در
و هر شخصی بدو انجیل از او ستاند چهار نامیه که در ان بود که طبیعت
در تکمیل صورت بان اعتماد کند مینه که چون غذا بخورد شود لطیف از ان که در
کند مولد که در ملک بدن از او بود مصور که طرح او صانع ملک نموده
و هر جنس و دلکش از او بهر دانه که هر چه بیکر و اصل شود با اهتمام ان از وی
زایل شود چون وضع ملک بدین که گاهی گشت از انجا بهر دل گذشت شهرت بهر پیران
نور و درین راه هر شهر را بهر که شش کس در انجا بهر تلخ و تلخ و تلخ و تلخ
اسید که طالع را که در ان راه را در دویم حوت که از او امانت بهر هاند
حبت که در سلسله الفتن عداوت که در ظاهر ان از غیر است دفع که در
نشاطات غم که در ان تسلط است وضع که در ان خوش افتاد و از هر
و لایمان ان افتاد و در سلطنت خود سلطنت و بان و با عمارت و دفع فساد آن
بر سلطنت اسید و دفع و حبت که از اهل صفای بود و بدین حبت خود خزان و عداوت و حبت

و غم و اگر بعضی چنان بودند از ملک دل بر انداختن روح در شهر دل خوشی را که دید و کام
را که عیب دید و در هر طریقی مجلس انداخت و اصل مندان ملک را حاضر ساخت و با
بیامه شکن خود را امر است و چون بسوی کالکون خود را پیراست و بلیغ بپسند
پوشی کشید و صفرا خلعت در پیر پوشید بدین ترتیب مجلس را منتهی ساختند
هر کدام و ابیحوالی منزلی معین گشت و آن مجلس بر نیت و بوی اهلان زمین گشت و
در پیر نیز از کثرت صفرا بر سر دفت خون در جگر منزل ساخت و بلیغ در مدینه
طرح افامه ساخت چون بهر پات نشانی ماکل و شرب رسید افراط و تفریط
اخلاط بهر خطی ان کشید سودا گفت که من عقده جگر را هر خنالم و مدینه که کیفیت
جمع افعال صفرا گفت و چون انگریز و در پیر نشین و در پیر خیزی من که سار و مقام
و بدین روش گریانم خوف گفت که تو تلخ کام و بدین زای و سر بی الحول و بطی العلا
من که واسطه زندگانی و بنای وجود را بصحیف بایم بلیغ گفت که احتیاج تو بمن
مردن است وجودی که تو را است از من است روح از مجادله و اختلاف آن کرده
و از کثرت لافان ابنوه پیرشان گشت و از زنده از ایشان گشت و زبان طعن گدا
و داد اهان داد که از شما چه کاراید و از این سخنان چه کرده کشاید اهلان را که
و مخاطب بختاب غضب کرده اهلان را در مجادله بستند و در کوشش غرض نشسته و نظر
که اگر فرست باید سر از متابعت روح بتأیید آن سه مفسد عالم یعنی خوف و غدا و
و غم که ساکنان دل بودند و بیکم روح ترک وطن نمودند و راه سرکشی می سپردند
و شکایت بر هر کس می بردند و در می با هم داشتند و بیک تن شکوه می کردند که واسطه آن
غربت بود و عذاب بودند و عداوت را قبیله بود و بیک سران قبیله کذب و کین و حسد
خوف طایفه بود و بنام و بیزگانان طایفه جبریت و دهنش واضطرار و عجز و انوای
بیکران مفسدان آن عجب حضرت و در میان همه جا کس فرستادند و همه را از این
واقع خبر دادند و در محلی که خواب عقلند دیده در خواب بسته و رفته اندازان ان از کث

کشته

کشته بود و بیانات وی گذاشتند و علم غریب فریاد داشتند و برود شهر و دل و سینه
و غم و دلایری کشید و چون اخلاط را با روح سر و مزاجی بود هیچ کدام را عافیت
نموده از واقعه را غیر واقع انگاشته و علت بطبیعت گذاشته روح در شهر دل بر نیت
و توکل کرده در حصار نشسته چون فراطرح سر آمد و در بارین بقصر غم نهادند
روح با پایا خود در بند بر غم گزیدند و اندیشه اندازان نمودند فرج گفت با حسن
نای سکر گفت دارم اگر فریانی اصرار بیاری بیارم محبت گفت مرا استادی هست
عشق نام و در هر هنری تمام اگر با حصارش رخصت دهی زود باشد که از عشق
غم برهی امید گفت مرا با عقل نای طریقه یاریت و حال محل مدد کار می است
اگر فریانی فرزان برم و او را با سپاه بیکران بیارم روح با حجت را گفت نمود
و هفتاد در قلعه دل کشید و نامحایان سدرت داد و بحسن و عشق و عقل فرشتا
فرج اول خود را بحسن رساند و نامنه ظالمی روح را بر خواند و بیکم از روی غم
چون زلف خند بر داشتند و در جواب لب جان پرور کشاد و گفت ای از خود می
نه از خبر واقف و نه از خبر روح از عقل بری و از عشق عام نیست مرا با او چه را
یا عشق باید که قدر من بدان یا عقل که بیکم می تواند چون حسن فرج چارها
گشت فرج از سر بند کی جانب روح باز نگشت بعد از آن محبت بسوی رسید و پیام
رسانید و جواب طلبید عشق از روی استعفاء از آن کشاد و جواب چندی داد
که روح فریفته و نیاز است از عقل بپیر و از حسن بی پرواست من بجای جهان
منی ایم جان که حسن است من اینجا هم محبت نیز کاری نکردم از سر ساری جانب
کزاری نکردم بدانرا خود را بصحبت عقل رسانید و از کثرت عجز خود از دیده
عقل چکانید و گفت که روح را واقعه عظیمی در پیش است و از بی مددی در
نزدیش است از تو طالب مدد است و مدد ان بجای خود است امید که امید بدید
بجریان نگردد چون امید رفت بسیار کرد عقل و فسان کار کرد از اخلاق نیکو

حسن

۲

هر چه در انواع او بود در ساعت حاضر بود و شیخون کرد خود را بملک دل
میانند و گرفتار آن شهر را از خیم هر هائید چون عقل سپاه غم را شکست
خوف و غم را گرفت و بخت عداوت از کشته بگریخت و فتنه دیگر انگیز فی انما
بود که مرض نام داشت و بی سبب با هم غضب داشتند و از مرض هر هائید
و شمه از نهاده دل را که در من گفت هیچ بال ملامت وجود من سپاه که غنچه جلیله
می انگیزم و خون روح را بر روی محبت می ریزم هائید از افواه شیشه که از مزاج آنها
با خلط سیدک هیچ وجه تصرف کردن نتوانست این معنی را غنیمت داشت و این
عداوت بر سید کورده یا بر بدن خود کینت و بر غروب ساکنان اجماعیت عداوت
گفت چنین خلاصت که با همدانها آشناست و عمارت ملک بدین برودان موقوف
و اوقات ساکنان بقصر آن معروف چون مرض را این صورت عیان شد بخت
غذا روان شد غذا را دیدی هر دم با این دیگر و بگوهای کونا کون جلا که خوراک
بغضای سر و دست را می شنید و بطن را جلیله خود را بد و پیوست و گفت ای صفت
هم چو هر خاک اما چون جوهر پاک را از این کلان روح پنهان بدیاری بدن بود
اگرسان که با سوز باری دایم و از نهاده و ریات کاری دارم غذا مدعی مرض را
حاصل کرد و او را بدیاری ملک به نرسد و سوز او را چون موقوف سوز افزون شد و سوز
اخلط نهان شد در فتنه را بر کرد و ضا و اغا از کمر صداع را سپید سالار لشکر کرد
و ترنول در نهانی و در بدن انداختند از این حال کاهی یافت و خدمت روح شست
که سوز سوزی که می دارد و فتنه با و شاهوی دارد روح بعقل صورت را اعلام کرد
عقل بتدبیر اقدام کرد بر هیز نامی را از اجابان خود حفظ در نهانهای حواس
گذاشت و چنان مقرر داشت که ذائقه را از امثال نهیون و سامعه را از استماع قوا
منع می بیند و با صبر کافور نهیون و شامه غنچه نهیون سوز را با این تدبیر نهان
ساخت و بتدبیر خون پرداخت مرض دید که سوز را بآن کشت و شوکت خون فروخت

مرض سر را بر سوز کشید و خدمت خیزه و دید باین بر اضا می خورد و بر جفا
هرساند چون خون را هر هیز سوزانست و بامقدم لشکر خیزه و بهر جاب فرست
صحت با هم دیگر بعقل پناه برد و خیزه را بتدبیر آن سپهر عقل انداخت کرد
و بتدبیر و چاهم ایر علت کرد و خیزه را ذائقه را امثال شراب و با صبر از نهاده
کل شراب و شامه امر نوی سوز و خیزه و سامعه را از نهاده و سوز فساد انگیز
غاید خون را از شراب قدرت منقوع غاید تا ب مقاومت روح غاید مرض نهاده
بلغم سوز از نهاده بآن هم دم شد و او را این لطیف انداخت و بر تک فساد
ساخت تا اسقامر اسپه سالار لشکر خود و تختی را بدین اشاره فرمود
چون آن بخت پیوست خود را بسلسله عقل است عقل با بعدی که موافقت نمود
بر هیز را فرمود که اسباب تراید بلغم را منقطع سازند و از نهاده قوتی از قوتی از نهاده
و ذائقه را امثال شراب و سامعه را از نهاده و سوز طار و با صبر از نهاده و از نهاده
و شامه را از نهاده نام نیلوفر بگفتند مرض بلغم را در نهاده را یافت بجانب صفر شست
و طبع صفر را چنان نیز کرد که بر قان را بشکر مرض سوز را ساخت علم از نهاده
ملک بدن از اخلاص صحت با هم دیگر از عقل مدد خواست عقل مجدد کاری بر نهاده
بر هیز را فرزان داد که بیاط فرزند صفر را بر جیبشند و طریق خالفت از نهاده
ذائقه را از امثال حلویات و سامعه را صورت کاخچه و با صبر از نهاده ملاحظه نهاده
و شامه را از نهاده کل شراب محروم غاید چون قوه صفر از نهاده شد صحت را فتنه
حاصل شد نهاده خواست که بیرون کر بید و از نهاده و دیگر فتنه انگیزه تا که ضعف
که در نهاده مرض بود در آن اشاره و خود نوی بود با آن با وجود ضعف سبک نهاده
گفت ای مرض مدتی است که راه می پیایم که خدمت برایم حال که آمده ام جمعیت نهاده
بریشان مکن و مرا از نهاده پیشان مکن نهاده از ضعف قوه تمام یافت و در نهاده
مرا که هیچ بر تافت اخلط که بر نهاده بودند با هم موافقت کردند و اسباب فتنه تمام

شد القصد هجرم حام شد روح که چاره جوی صحت بود و عقل که دوا بخش مهر
علت بود این تربیت چاره ندید خود را بودی صبرت کشید هوا را در معاد
پیشانی یافت لاجرم بجانب خوف و غم شتافت و با ایشان بگوشه نشست
و در بر روی عداوت صحت و در خدمت روح تنفا ماند و بی فکر و پیرایان
ان غوغا در اندام داشت که چون خوف و غم همراه نیست از هیچ چنان
جانی هیچ اگر آه نیست از روح همت خلاست و خود را با اسباب جنگ امر است
و گفت ای روح اگر حضرت از است سلطنت تو به جاست و اگر دست از دشمن
علاج تو جلای و طاعت پس مقابل ان لشکر بایستاد و در هر مرتبه بقصد
فدا چون مهن با شده و صحت با اندیشه جنگ نمودند و با هم هر چه لاف زدند
مزاج که در صحت بود و با اخلاط سابقه الفت بود تاب اهانت صحت نیاید
شفاعت بنزد اخلاط بود که مرا طریقی مناسبت نیماست و من خود را بشاید
اهانت فرزند و اعانت اهانت از روت دور است و این صورت از شما نشسته است
اخلاط از مزاج شرسار شد از من سرگشته بصفت یار شدند و از واقعه حال
فرا در بر قرار اختیار کردند و از راه عروق با عرق فرا کردند اما ضعف که چون را نوزدید
بود خود را چون زبانه در آن دیار میگردانید و خبر هر نیت من بگوشتی
رسید و کیفیت صفای اخلاط و نصرت صحت را نشانید و دولت از ظاهر گشت و بدید
حامد و شاکر گشت عقل را بفرز خود خواند و از بحالت و از هاند چون دوست مطیع
و دشمن تمام شد بر همین راه که کرد که بدایت از ابواب حواس بر میخیزد و با ضعف یار بود
وقت نگرفتند فتنه بر انگیزند عاقبت بن ضعف قهر و از دیار بدین دور شدند و از
کمال عقلت بر تبه عالی رسید و کیفیت ان بجهت و وجه هجرم و جسم بسیار اعانت
غام فتنه و غش عرش خوی و جلوه مجرب یار آمد که اندام و همدان قدیم را یافت
صحت و دماغ تنفا ماند یاری خواست ستای داشت خردی می خواست و فرج با حسن

مراقت تمام داشت و نقش محبت ان در اوج دلی نکاشت گفت ای حسن دلفروز
وای شمع همان سوز دلفرد شد که از همدان قدیم و از راه یافت روح بی حضور و فتنه
که طریقی بی وفائی بکنایم و از دوستان قدیم یاد از هم حسن از سر تا سر گفت و فری
این معنی صفت که ای یار دل تو از من بسیار سخن از هر مع کفایت و غیر اوصاف او را
سختی مراد فتنه نمی شود که او را به بدین دکل از کل از معرفت اصیبت بنوعی که از من
خبر نیاید و مرا نشاند و نداند فرج گفت این کار دشواری است زیرا که عقل با او کمال
از هر کار را خیر و امارت حسن گفت روح تاب ملاقات من ندارد و بدین من گفت
نیاید و وضوئی بخود ام که اگر بخوانم تصرف روح در این وقف می تمام فرج امر این
معنی فرج ناک شد و در هر دو حسن بی بالک شد حسن را تابید یار روح و هفتون
گشت و با هم بدیاری بدن بر گشت حسن را دیار بدید پسند افتاد و دل بوطن انجا افتاد
افزون که می دانست خواند خود را بی جنبه بر روح رساند و الطاف حسن از کرد که هر چه
خوب را خوب تر کرد شیوه ناز و کرشمه و عجز که سپاه حسن نوید در هوای روح با و آقا
گشتند یعنی بقاء و در خفا می پیوستند و بعضی چشم و ابر و خنده را بستند القصد
مردم را و رفتی فرزند و یار شد آنچه بود بطریق بر تو اعانت چنان بکلیافت و بهر که نظر
افکند بنیادش را بر یکند محبت که همراه عشق بود در این اشاع عشق را و دایع غم و چوشت
حسن رسید اوصاف که در یار حسن از عشق شنیده بود در او دید و در یار فرج
و کارهای ساخته کمال بود و ش و زلف بر بنا کرد سنبل قلام ساخته بنفشه را بک
شناخته و کانی بدست بدستی داده نامش غم و چشم و ابرو نهاد از شک خط
بر صحنه نرخته و در میان در دوستان گشته ابهت و در چشمه هفت و ابرو الب گفته
و که هر چه چندان را تنظیم کرده ان را تکلم نامیده بر رخ مرکب نموده و بر خندان و غیب
ملقب نموده هر زمان سخن را غایت بعضی لقب شیوه و بر خانی نام از کرده شاخ کلی و کله
که این نام هفت روح پاک را صورت کرده که این تلمت و از زنی را بی ساخته و از
ساقی ماهی در ان انداخته محبت که روح را بدین طرح و بدین عشق را بدیند چنان از در کسوت

شود مگر شجره ای شدن و قریب حسرت و صواب شدن کاها یا ناله از راه امری و کاها مگر بد و لوس و نیک
کردن و امر سر قرار و طاقت گذاشتن و در وادی هاانت بسیار گشتن بعد از قطع مسافت و بارها شاق
و سر انجام کامر عاقلی کوشی و در بار پیدا شد روح با تقا و عشق اچا شد دید که شهر دل ویران لشکر
خواس پریشان شده سوزا الشرا فرشته جگر و داغ اسوخن خون بر او بر دیده و بر او حشر و از خیر امرت در دل
ببر و ن که حشره و خنای صفر از نزد و باز از بلغم سر دشت قوام را قوامی نماند و بیا این را نظامی نه ضعف
قوه گرفته صحت خلل یافته روح از این واسطه اضطراب کرد و عشق را غصب خطاب کرد که ای جان و مان
سرا ویران کرده و مرا سر گشته و در آن کرده همه وعد های دروغ داده و بقصد هلاک من افتاده
چرخیده که با من با عشق مرا از خان و مان و در انداختی ملکی داشتم معبود پر از عیش و راحت و سرور
دلی در ملک معشوق و نسیم وادی و از اچا که بر ویم نکشادی و باز نا امیدم بوطن آورده ای این
نیز روی بخوابی و تو گول در مان افتاده **اللهم الله** چه جای بیدار است از من جفا ظاهر و پنهان
چون عشق را شکایت بر روحی شنید و او را در این مصیبت بنایب دید گفت ای روح شکایت تو را نکیت
حقا که افت غیر تو نیست صورتی که در خزانة ادراک است بظفر و از حقیقت آن نظر صورتی عری بر او را
روح با حصار آن صورت اشامه در خود افروزدن جهان مهری که بود چون ایند مفا با مهر برداشت
و بر پیش نظر داشت بیکری و دید ضعیف و صورتی دید نصف گفت ای عشق این صورت جهان صورت
نیست معلوم کن که آن چه بود و این چیست عشق گفت **بصیرت** که این لوح ایند صفا و ابراهل معنی ملک
خاست هم اول با و صورتی که دیدی در آن تو بودی هم اکنون توئی که در آن نمودی تو نیست اول که نظر خود
انداختی خود را نشناختی و در آن رفتی خود دیدی و عاقبت خود رسیدی هم عاشق نظر توئی و هم
معشوق را از این توئی معرفت سر نشناختی و قریب تر از آن خود جدا نیست چون سر نشناختی از گیشلی
و واسطه ایند در خود شاهلی دیدی از صبر و معنی بی یلانه و بار روح قدسی و مسانه و مخلوق و حل
نشد و در بر روی گشت بسته نزد به طبع و در آن نگاه می و نه حواس و طبایع و در آن راهی حس و
درمان نامری و نه عشق را در آن بیاری چون روح بدان مقام رسید علامت لا هویت و جبروت دیدن منزل
اعلا پیوست و از تنقید راه تران دست عاقبت خود را جو در ساند و عشق و عاشق و معشوق از آن در خلوت
و حده ماند **عن النبی الامام علیه السلام** یوم الشکر و غیره

من الامام
 السلام

مقدمه در شرح اسم و بیان رسم و ذکر موضوع و مقصود از صناعت کیمیا باید آنکه لفظ کیمیا
 معرب بنیامی است و ضمیمه دارد لغت یونانی بمعنی تحلیل و تفریق است و در اصطلاح اسم صناعت
 که شناخته میشود بان صناعت کیمیت تحلیل معدنیات و اصلاح آنها بخوبی که بعضی بعضی
 کرد و مثل انقلاب نحاس بنقره و قضا به ذهب از این رسم معلوم شد که موضوع از اجسام معدنه
 و مقصود از آن اصلاح و تقلید خدا کو راست و بعضی از صناعت صناعت و رسیدن بعضی
 سرالکهنه نامیده اند بجهت آنکه اول کسی که از اختراع نمود هر سه شلث مصری بود و از آن
 بکهنه تعلیم فرمود و بعد از آن شایع گردید و یونانیان رسید و ایشان کتب و رسائل بسیار
 در آن تصنيف نمودند و از یونانیان باسل میانه منتقل شد و ایشان نیز کتب بسیار در آن
 تألیف کردند و بر اهل سوس و مانی مقصود از آن صناعت و تغییر داده داخل در صناعت طبعی
 و از امور سوم گردانید بسیار یا بعضی جمع و تفریق مختلفان پس در این کتاب مقصود از لفظ کیمیا
 صناعت کیمیائی است که از اجزای کیمیائی و کیمیاء الطبع میگویند و موضوع آن از موضوع
 صناعت معروفه اعلم است زیرا که معدنیات و نباتات و حیوانات شامل است و از این اصطلاح
 غایتی اثر فیما تبدیل صور معدنیات بر آن متفرع میگردد و آن خط اصحت و از آله مرض است
 از بدن انسان و این غایتیست پس شرح که بمصوالات کوه میگردد زبان جمعی که صناعت کیمیا را
 عیب میکنند بخت غایز و میگویند که تقلب معدنیات در ازا آن هر شقت و زحمت غایتیست
 بسیار است و احتیاج صناعت بسیار یا صناعت شهوده کیمیا در شناسائی کیفیت
 تحلیل و ترکیب و تنقیه و اصلاح و تطهیر آن ارواح وادهان و سیاه شرفیه نافه است که
 بمزاج انسان صناعت حاصل میگردد زیرا که کسی که از علم دانند بر تحلیل و تطهیر و لطیف
 کثیف بخوبی که نفوذ در اجسام کثیف تواند نمود و مانند نفوذ روح در جسد نادر و نفوذ
 بود و نمیتواند که کثیف جسم تحلیل نماید یا بقای جوهر مؤثره بلکه باز یار شدن قوه پر لیدی

از اوقات آن چنانه نخواهد بود بواسطه آن مرتفع میگردد و یا بر بعضی از ناس که بر معالجه آن
بمعدنیات کرده اند و گفته اند که غالب معدنیات از طبیعت منفعل نمیکردند و این منفعل شدن
از سببی که موجب هلاک است خالی نیست و نمائند که بواسطه این صناعت اجسام الهی
لطیف و اقوال میکنند و از نسبت پاک میشود و بخوبی طبیعت و دان تصوف تواند نمود و اثر
از نسبت خالی و فعلش در بدن انسان قوی باشد و امام ابوالطاهر در کتاب امراض داخل گفته
که مرض قوی بدوی قوی مخارج است و باید دانست که اگر بر اکسوس کان کرده است که مخارج
از فن او است و این خلاف واقع است زیرا که ارتباط طبیعیهما امریست قدیم و بر اکسوس
اصول و اصطلاحات تازه وضع نموده است و آنها را بعبارة آن غریبه ذکر کرده است و میگوید
این را که تالیف نموده است مأخوذ از حکمت و کیمیا است و این هر دو علم قدیم است **فصل اول**
در جزئی نظری اسبابی که در طبیعت و مشتمل است بر سه فصل
فصل اول در بیان هیولی و ستر که بر اکسوس در کتاب موسوم بر اخوانی ذکر کرده است
که مبدء این قول فساد میکند از هر چه خود و احداث هیولی است و اصل کل و ستر که بر
و بجز مدون نمیکرد بلکه باید از ادلیل شناخت و عقیدت بقیدی و معصوم بود و
میگفت کیفیتی و مشکل بشکل نیست و اصل هر عناصر را است و تکون تمام کائنات و وجود
اشکال و اوان و طعوم هر آنها از اوان است و بمنزله مرکز است نسبت به اشیاء و موضوع
ذات جمیع صور است که بواسطه او بقایات می آیند و او است مبدء حیات و مبدء فعل و ستر
و مبدء کون و فساد و مزاج و از این اصل حیات در عالم ظاهر میشود و خود ستر است الحی قائم
مخلوق و **فصل دوم** که جامع رساله لفظ مبدء را که در کلام بر اکسوس در تفریق هیولی و
است مبدء و فاعلی حمل نموده است لهذا گفته که قول هیولی اول قولی است قدیم و
ارسطو الحالیست و قدما این آیتون از او ذکر کرده اند لکن آن فاعل نیست بلکه قابل است و ستر

بعد از آن از کسی نقل کرده است که مراد از هیولی در اینجا نفس است چنانچه مذهب افلاطون است
و بر این قول نیز بحث کرده است که نفس محل موضوع چیزی نیست خصوصاً صورت و اشکال و بر این
بحث ایرادش خواهد بود که کلام افلاطون و غیره نموده است و گفته است که افلاطون در کتاب نفس
العالیه گفته است که حتی جهان و تعالی نفس عالم را از خود و از او در وسط عالم قرار داد و بدین و تفرقه
عالم حاصل میشود و در کتاب طبیعیه او گفته است که حتی تجا و تعالی و وسط عالم در مبدء
قرار داد که فاضله حیات و صورت و اشکال از او است و در مقابل العاشره از کتاب نوامیس گفته
که نفس عالم از او است که تدبیر عالم و حفظ صورت و انواع با او است و حیات از او حاصل میشود و
مقصود جامع رساله از نقل این عبارات اینست که نفس عالم از او است که تدبیر عالم از او است که
است قابل و بعد از ذکر این اباحت گفته است که ظاهر اینست که مراد بر اکسوس از ستر که نفس
عالم بوده باشد اگر چنانچه بحث بر آن وارد است و حقیر میگوید که اگر جامع رساله و آنکه کسوس
را بر نفس عالم حمل نموده است لفظ مبدء در کلام بر اکسوس را بر مبدء قابل حمل نمایند از تقسیم
این اباحت و اینکه افلاطون در هیچ موضع از کتب خود نفس عالم را هیولی ننماید است فایده
میگردد و هیولی و کلام بر اکسوس راجع میشود بهمان هیولی که در کلام قدما یونانیان
منقول است و هیولی را ستر که نامیدن از جمله اصطلاحات جدید و غیره بر اکسوس است
و با الجمال جامع رساله بعد از نقل عبارات افلاطون گفته است که ارسطو در مقابل السیم
از کتاب حیوان فرموده است که در ارض و طوبیاست و در طوبی روح است و در روح
نفس پس هر که چنین باشد در هر اشیاء نفس خواهد بود و این کلام مشتمل است بر اینکه
ارسطو نفس عالم قابل باشد با آنکه کمال تصدیق را ظاهر میکند و در این قول بر
افلاطون و حقیر میگوید که این ارسطو آنکه رسیده باشد مثل افلاطون نیست و این بیان
از عاقلان دارد و مجرد است که در بحث تلذذ میان هیولی و صورت بیان قابل شده است و آن

غیر از نفس است و هر از اسطوار روح هاست که جامع رساله در همین مقام از او نقل نموده است
کرد کتاب مآء عالم گفته است که روح اطلاق میشود بر جوهر حافظ نوع از نبات و حیوان و
میوان گفت که مراد بر اکلوسوس از سر که جهان مجرب است که در بحث ملازم ایشان میشود و آن غیر از
هیولی است و مقصود فصل دوم مؤید این معنی است و این رساله محل استقصاء در این بحث
نیست و جامع رساله در عبارت در مقام شاهد از هر من نقل نموده است یکی آنکه در کتاب
عقل گفته است که در عالم روحی هست که ساری است در جمیع اجزای آن و حفظ و حیره عالم را برود
است و آن کلیست و اثر اعماء الهی میگویند و دیگر آنکه در کتاب سنی بلوح زمردی گفته است
که شیء سفلی مثل علوی است و علوی مثل سفلی یعنی روح کلی در عالم و سافل ساریست **فصل دهم**
دو در عناصر بدانکه چون حیوان و تعالی هیولی و سر که را افرید از سار که عناصر را بدیع که نولد
جمیع مواد ایشان است فایض گردید و ظاهر این عناصر نیز خاص هویدا است و سر باطن آنها از
پنهان است و باطن آن محفوظ است که تغییر را در آن راهی نیست و فساد و اقبول نمیکند و اهل
عنصری ظاهر که قابل کون و فساد است همانست زیرا که عنصر همان اصل باطنی عنصر است
چنانکه انسان بنفس و روح انسانست نه گوشت و خون و در وقتی که ما میگوئیم که از نبات
مثلا از زمین متولد شده است هر او را این است که از آن اسلایشی گردیده است که قابل تغییر
نیست **فصل یازدهم** که مراد از سر که افرید و در این فصل موجودیت که در جمیع است و در جمیع
بلکه مجرد است مبرا از زمان و مکان و موجود در وضع عالم الله و از انفس نمیوان نامیدند
که تدبیر و تصرف آن منوط بعلی اجسام و وضع نیست و حکما در مباحث متعدده بیان این
ایشان نموده اند و وجود آن از عیان فرموده و نزد ارباب شرایع مبلک موسوم است بر کشتنیم
بدانکه برای هر عنصری شمره هست و ثمره عنصر خاک معادن و اجار است و ثمره عنصر آب
و اشجار و ثمره عنصر هوا من و طلوع یعنی شبنمها و افرید روی نباتات متکون میگرد مانند

نوعی و امثال آن و ثمره عنصر آتش بر ف و بارانست و سوار تیس که از اشباع با اکلوسوس است گفته
که عناصر اصولند که حفظ انواع طاهر و میغایند و فر و لیوس گفته است که عناصر بر دو قسم است
قیمی ظاهر و قیمی باطن و امیزش آنها یکدیگر در قسم ظاهر است که جسم عنصر است و نفس و اصل آن
نیست و جسم عنصر مرکب است از ذرات و یکدیگر و ملح و هر عناصر از این سچیز ترکیب شده اند و اختلاف
صور ایشان بسبب اختلاف در ترکیب است و که گفته اند گفته است که عناصر ظاهر و در قسم است یکی آن
که از ضل و دیگری در طبقه است و هوا و نار و آتش و عنصر نیست و این مذکور از مذکور است
است و با الجملة نزدیکتر از طاهر بر اکلوسوس عناصر بر دو قسم است قیمی ظاهر که بمنزله جسم است
و قیمی باطن که بمنزله نفس است و عنصر باطن مبدأ حیره و حفظ نوع است و این در عالم ظاهر است
از آن متکون میگرد و قابل تغییر و کون و فساد نیست بخلاف ظاهر **فصل بیستم** که مراد از ذرات
که برین و ملح که از اصل عناصر دانسته اند یعنی و یکدیگر و ملح مشهور نیست و بیان آن در فصل
ششم خواهد آمد و آنچه در بیان ثمرات عناصر را بعد ذکر کرده است و چشم معلوم نیست **فصل بیست و یکم**
در ذکر صور و انواع و اصول اشیا بر اکلوسوس و کتاب موسوم بالیاثر گفته است که آنچه قابل کون
و فساد است دو چیز است که بران چیز نوع آن محفوظ میماند بنولد یا بنولد یا شاخص و بدان
چیزی دیگر هست که صورت و شکل و لون و طعم و مقدار آن لحفظ میکند و همه آنها از ترکیب
حاصل میشود و در ترکیب سچیز ضروری است اولی مدبر و مراد از آن چیزیست که حرک و منفع
و جامع و مفرق باشد و زیاده و نقصان و مقدار با حاصل شود و تکمیل فعل طبیعی نماید و در
مدن معینه محدود و تا آنکه برسد آن نوع بر تیره کمال خود و این است مؤثر در معدن و نبات و
حیوان و دریم آنکه اصل است یعنی ماده که تکنون نوع از آن صورت گیریم آنکه حفظ نوع نما
و از امریست هما و الهی و بر دو قسم است یکی آنکه قبول تغییر و جوی نمیکند مانند مائید و افسا
سما و بر دیگر آنکه قابل تغییر هست مانند آن که در شمس و قمر و سایر نجوم است که حسب تاثیر

داخل است

اظهار این عالم قبول تغییر میکند و اجسام نیز در وقتند قسمی متشابه کرد صورت و شکل
وقتی بیکر متشابه و کامل تصویر نیستند و اجسام سافل کثیف اند مانند خاک و لایه
از اجسام حاصل میشود و این تغییراتی که معدن بنیان شیب نیست بلکه اسفان بنیان هم بیکر شیب نیستند
مثل آنکه جسم باد برنج و بجم رفس شیب نیست و همچنین جسم انسان بجم سد و این اجسام اگر چه
کون و فساد را قبول میکنند اما نوع آنها همدان قیاس این قسم که حیوان الهاد و هر جانانی میباشد
و چون صورت جسمی از آن کنه شود صورت جسمی بکری شود **مهر** که بیشتر این در فصل
مذکور است مخالف است با آنچه در کتب حکما افسر بر این شده است و این رساله که کتب ایشان کرده اند
ندارد و آنچه از طایفه ای از اشکال ظاهر میگردد این است که بر اقسام بوجود و جزای از زمان نداشته
است و علت هم بود شکل آن ماسوی الله را انحصار در جسم و جمادات یکسان است **فصل**
چهارم در بیان معنی حیره و احکام آن بدانکه حیره عبارت است از کمال حاصل برای نوع که بیان ظاهر
کرد و افعال و اما آن نوع و این کمال معدن و بنیان و حیوان موجود است و حیره در حیوان این
ظاهر که صادر میشود از آن افعال مختلفه از حرکت و سکون و ادای حیره در نبات
آن است که مصدر خود را بقای و غذا رسیدن به آن است و حیره در معدن همان است که حفظ
اون در شکل و طعم از این نماید و اما خواص آن ظاهر میگردد مانند مثل جذب نمودن مقادیر از اجزای
و چسبیدن سیلاب بلبل و اما آنکه از جسم اثر مخصوص بر آن ظاهر گردد و رنگه است و هر که بر این معنی
حیره ثابت باشد جان خواهد بود که زیاد کرد و نمون کند زیرا که حافظ نوع باقیست و در خارج
مشاهده شده است که بعضی مصادق نمیکند مثل آنکه زجاج بسیار از معدن بیرون میکنند و
باز و میروش و مکان در پرمی سازد و در بلاد و صقالیه معدن طلائی هست که چون طلا را از آن
بر میدارند بعد از آن چهل سال بمقدار اول بر میگردد و در همان احوال در زیر زمین عرق شیب
مشاهده نموده اند که خاکستری رنگ بوده است و بعد از مدت که خاک را از روی آن بردارند

لایه

تمام نقره سفید شده بوده است و در بلاد خرم و اطین مثل این مشاهده شده است و در لیبیا
معدن زآهر هست که در هر سال یکبار بمقدار اول بر میگردد و در همان بلاد دیگری هم پیدا
شده و پس از آن و بعد از مدت همان یکبار بالا میشود و این خاک نمود و معدن فلک و بعضی
سنگها ظاهر است و جسم و در اعطاف و آن است که عاقل همه معادن است جز است و اختلاف با عاقل
ماده قابل است و بعضی میگویند که هر معدنی را روحی مخصوص است که عاقلان معدن نمایند
فصل پنجم در ذکر حرارت و غیره که این طایفه از اموری است حیوانی و کبریا حیوانی و طبع طبیعی و غیره
و جمیع اهل صناعت کیمیا و مشائیین متفقند که این حرارت است که مادی بسیط و از عنصرین
نیست و به سبب انواع اجسام و حیوانات متوجه میگردد و با تقدم آن جسم میبرد و گاهی بر این حرارت
اطلاقی روح میفایند **فصل ششم** در ذکر اصولی که با عاقلان این طایفه ترکیب اجسام از آن حاصل می
شود بدانکه اهل این صناعت میگویند که اصل اجسام سه چیز است یعنی و کبریت و ملح و حرارت
از آن است که در میان مردم متعارف است زیرا که هر یک از آن سه چیز خود ترکیب است از این سه
چیز بلکه هر یک از این سه در طبیعت سیال است و از کبریت و هفت و از ملح و غلیظ و ثابت
و از رو باشد و از این جمیع اجسام مرکب میشوند از آن سه و از اینها که اصل عنصری و در سبب
فرع نیز از سبب آن نکرده است و آن موالی باشد است یعنی معدن و نبات و حیوان و هر یک از آن
اصول باشد و در هر یک از معدن و نبات و حیوان هم بر سه مثل آنکه هفت و کبریت و ملح و حرارت
همه و در شحم حیوانات یافت میشود و عقده نبات اجسام از ملح است و حیره و نفع آنها از کبریت
و قبول شکل و سیلان از زینتی و میگویند که سده هر یک با ملح است و بعد از آن کبریت و بعد
و کیمیا از زینتی و هر سه کشته است که زینتی روح است و کبریت نفس و ملح جسم و کشته است که
که زینتی و طبیعتش ترش مزه که لطیف نماید و حرارت و روحانی و است که حیره و قابل
صورت و افعال معدنی و نباتی و حیوانی و کبریت و طبیعتش شیرین مزه و غایت چسبند

جوهر بر جاده که فریضه و نفوذ پذیر و تکرار از او حاصل میشود و ملک جمیع است یا بر بعضی خود باشد
است و دیگر از آب است و دیگر دانه و غده نماید **مجموع** که ظاهر است که در او از اجزای که از آن است
اصول اکثر که میدانند احصاء مرکبان باشد در سنان نظیر اگر اگر هر بیضی مرکبات است
غیر مشتاقی حاصل میشود طویلا و عرضا نه تنها یعنی در اشکاف است با این دو فصل دریم بدان
شد که عناصر از این سر که بندگان خاص را بر بعضی دیگر حاصل نمایم و بعضی دیگر اندک و بعضی از
اصول اکثر خود نیز مرکبند از این سه اصل و همان حال از آن می آید مگر اندک تخصیص آن دیگر داده
شود و از نقل کلام هر سه در گذشت معلوم شد که تمام اهل صناعات اتفاق بر آنکه زمین و گیاه
و طبع را بر معانی مذکور اطلاق نمایند چند جامع رساله از اد و شاهد بر اثبات
مدعیای خود نقل نموده است **فصل ششم** در ذکر معنی تکرار و بیان مبدء آن از هر یک از اوصاف
ثالث و ذکر معنی مزاج را و ایشان از کوه اندین از افرادهای موجودات است و پیش از این معلوم شد
که حافظ نوع افراد از بسیار میگرداند و تاثیر در اجسام می نماید و نوع را باقی میدارد و نظایر
گفته است که چیزی را موجودان معدوم نمی شود و چیزی از آن موجود نمی گردد و در بیان بر این
نبوده باشد لکن چون تقریبی در تعجب یکدیگر بر اجسام وارد می گردد و در مکان می افتد که اگر چه
شد معدوم کردید و آنچه مرکب شد بشا از آن موجود شد و امر محسوس است و تقریبی و ترکیبی
امتزاج و تحلیل و اینها بمقتضای حکمت الهی در این عالم واقع میشود و از آنجا که انواع و عناصر
مختلف و نقل و لطافت و کثافت و حرکت و سکون مختلف میباشند زمان تکرار آنها بعد از
و کوناهی غیر مختلف میگردند و چنانکه بعضی جمیع التکوین و بعضی بطریق التکوین میباشند و بدین
که سفلی سه نوع از مکررات موجودند که معدن نبات و حیوان بوده باشد و مبدء التکوین
حیوان در لیسان طبیعی و کبریت حیوانی و در میان اشیاء میباشند و آن موسوم بماده
الجمیع و در بعضی حیوانات معدن معینی همچنان می آید و سفار ایشان است و در انسان

همیشه در زمان آن ماده موجود است و طریقی تولید حیوانات بسیار است حیوانات کامل از
مقارین متولد میشوند و بعضی حیوانات متولد بر طریق نفس موجود میگردند و بوالهنگام از پدر و
مادر باشند و نیز موجود میشوند مانند موش که گاهی از مادر متولد میشود و از او جدا میشوند
گاهی کلون و غایب موش میشود و از او متولد میشوند و مبدء التکوین نبات جمیع کشف چمن
نبات یعنی حیوان و این جسم در جمیع اجزاء نبات موجود است و این نوع نبات محفوظ میباشد و
از گاهی در قتلست و گاهی در دیش است و گاهی در شاخ و گاهی در هر اجزای برای نام و این ماده نبات
معین هست که در آنوقت ظاهر میشود و کامل میگردد و از هر کاه انزال و طلوع و غروب و کاه و
قرب و بعد شمس منوط است و مبدء التکوین معدن نیز می باشد و در این مبدء التکوین نبات است بلکه
حافظ نوع است که نبات نفع میابد و شکل و لون پیدا میکند و انساب التکوین در کرات عالیله از
فایده اند مبدء التکوین احتیاج ندارد زیرا که فی نفسها کاملند و تغییر و فساد را در آنها راهی
نیست لکن از طلوع و غروب و دوران کواکب راجع حاصل میگرد و بعضی مشرقی و بعضی مغربی
بعضی شمالی و بعضی جنوبی بحسب اقتضاء هر کوی و دوران راجع نواحی دیگر که چنان اربع عالم
است و این چهار در بخار بواسطه تاثیر کواکب در آن در کوه هوا باران و برف و شبنم و اشغال الفا
بهم میرسد و تاثیر مختص در هر یک نیست بلکه اثر آنها در معدن و نبات و حیوان ظاهر است و آنها
مزاج هر یک را از عناصر که موجب این آنها یکدیگر کرده و در حیرت این امتزاج بعضی از مبدء عمل
ثابتان که هر یک مختلف نمیکند حاصل میشود **مجموع** که بدین شرح از این فصل ذکر شده است
بطریق طاعت در دست غیایه که غالباً از هیچ معنی ندارد خصوصاً مزاج که بجز کشف نیست شده است
و اگر جامع رساله با بحث طبیعی را در این کتاب ذکر نمی کرد و بر همان کیفیت اعمال و خواص اقتضا
میشود و بعضی بیشتر و بعضی در قوس واقع میبود **فصل ششم** در ذکر انواع متولد انواع
مختلفه را آنکه بعد از حصول مزاج جسم متشکل بشکل نوع میشود و متولد میگردند و در کمال آن

دعا را کبر کردن و فساد و زیاده و نقصان بهم میرسد و قلب بعد از این جمیع بد است مانند شمس که
در عالم کبر و وجوه تمام نباتات و حیوانات و معادن است و در اسب و ادرکات و حشرات و پرندگان
است مانند ارواح که فواید انزال و مدبر عالمند و دعا را کبر هفت کوکب تیاره است و در
انسان هفت اعضاء و بلیس و معانی که منسوب است به قلب که منسوب است به شمس و شمس که منسوب
است به طالع و دیگر که منسوب است به شمس و در عماره که منسوب است به جمیع و سپهر که منسوب است به کل
والا که تناسل که منسوب است به هر چه که در فلك حرکت و عقیده ائمه است در انسان پنج کسب
و یکهای چند او و عقیده ائمه است و چنانکه در عالم ارواحی مختلف است در انسان نیز که
مختلف و فرائض و جثاء موجود است و باز در دوزخ که در عالم کبر در انسان قشیر و ناضی شلبد
و در مقابل طبع و اطوار اسهال و در دوزخ که در عالم کبر و نظیر صوفی و کوفی و کفر و کفر
و مشایخ و بابان و غلبه بر پوست و قد و قبول و مانند زاید و طوبان است و شمس و شمس
هو و عرض فلك صریح و حصول فلك و چشم انسان و دعا و نظیر حد و شمس است و فلك
مزاج و اعتدال از در انسان قرینه صفات هوا و اعتدال است و چنانکه در عالم معادن و انجم
است در انسان اسخلافها موجود است و زمین کوشا و ست و فلكها و کهای او و دریا شانه
او و چنانکه فرزند شمس بر در است انسان نیز مشابه عالم کبر است و عالم کبر بر در انسان است
انسان را مناسب انواع حیوانات و نباتات و معادن نیز هست چنانکه بعضی از انسان غریز القور
و اجرات و شجاع میباشند مانند شیر و پلنگ و بعضی از انسانی و ترسان است مانند دوا و میش
و بعضی دیگر و شجاع و درم را نیست مانند لیلین که حیوان است و یا میکی که در کوهی و یا
غری شود او را فکاه سید و بلباب از جنس باقی است نیز همین خاصیت دارد که فرزند
آن انشاع کرده و مفارقت میکند و بعضی دیگر از انشاء انظار او میل و محبت را در دوزخ میکند
که حاجت داشته باشند مانند علی که در دوزخ است میان دوزخ و دوزخستان میروند و بعضی دیگر

صدائق را ظاهر میسازند و عداوت را پنهان میدارند مانند لیلیات و بعضی زنده مثل شمشیر
و بعضی بر یک العداوة مثل شتر و گاو و بعضی بسیار خوانند مانند غراب و بعضی مایل به امانند
میوه و بعضی نلیف و لطیفند مانند کبوتر و بعضی بر یک الغضب میباشند مانند شیر و گاو
و بعضی در صنعت و موسیقی مانند ملنگ و بیل و بعضی اولا بسیار میافزایند مانند خوک و
کشی میباشند مانند خوک و بعضی میبایند مانند گاو و بعضی در صنعت مثل مورچه و بعضی
بسیار تکلم میکنند مانند قو و بعضی قوی الادراک است مانند مار که چون کسی را از کشتن آن
میفاید سعی میکند که بر سرش واقع نشود و بعضی عاقل است مانند کبوتر و بعضی امواتند
و امید دارند مانند مورچه و مکرر عمل و بعضی خواب بسیار میکنند مانند غار پست و بعضی کوه
میباشند مثل مار و بعضی صاحب بکیر است مانند اسب و طاووس و بعضی چنان اظهار میفایند که
نمیدانند و حال آنکه میدانند مانند دوا و بعضی ماهر در صنعت بنای اند مانند پرست و
امثال الخ و مذکور شد بسیار است و انسان بسیاری از صناعات و از حیوانات فرا گرفته است
مثلاً آنکه صنعت کشتی را از هیئت مرغی برداشته است و صناعاتی که در آن بعضی طبع
که ماهر میخوانند و همچنین صناعات بعضی از ازاها اخذ کرده است چنانکه صنعت شکار
و ادراک الیام چراغانی که صنعت اخذ نموده است زیرا که دیده است که چون در پیش جراحی
بهم میرسد آن گیاه را میخورد و آن جراح ملتئم میشود و همچنین صنعت بازو یا نیز از ازاقی
آموخته است که چون دوزستان بجهت طول مدت توقفان دوزخ زمین چشمت را بسپارند میشود
در بهار و بر و ن میاید و نبات را نیز از اسب و پرست خود را بران میمالد و بسپارند و در
همچنین صنعت بقله الخطا لطیف را از خطای فرا گرفته اند و صنعت سیسالیوس را از کاه
که میخورد نموده و در دفع تمیز که کاه و کاهی افی میخورد و چون در کشتن گیاهان
از گیاه را میخورد و دفع میشود و کبوتر و کبوتر چون دانه را میخورد و کبوتر است که تمام

کند و همچنین باقی اعضا و باید دانست که اگر مرض جوار باشد باید که پیش از گرفتن عضو علیا باشد
اب سر گذاشت یا خور و اب سر نه کرده بر آن عضو افکند و بعد از آن عرق را گرفت و اگر نه بود
باشد اول در اب کرم باید گذاشت یا خور و اب کرم تر کرده آن افکند و بعد از آن عرق را گرفت و اگر نه بود
سریع می باشد و اگر مرض جوار باشد و بعضی ضعیف حرکت در لیا است که در موضع جوار افتاد
مثلاً سکه که منع نفوذ حیوة یا این موضع می نماید و در امراض بارده نبض بطی حرکت می باشد تا
قوتش ضعیف نباشد پس اگر قوتش ضعیف باشد دلیل است بر اینکه سکه مانع نفوذ روح است
بسیار دیگر دارد و باید در امراض غلیظه خصوصاً امراضی که تمام بدن را فرا گرفته باشد بقدر احوال
نبض را در چند موضع بکند تا امر درست و واضح گردد و در عرض بعضی نبضی انقباض نماید
بعضی دیگر است زیرا که این نبض احوال این عضو را نشان می دهد و واجب است که وقتی شش بر عرق
گزارد که علیل را سکن از حرکت بدینتر و نفس حاصل باشد و اگر سوس این مثل را در کتاب
او بودین مفضل ذکر کرده است و اما بول ملح است که از غذا جدا شده است و از با از خارج نشسته
از خاک و از شراب و از داخل است و از آن نفس عضو است بجز سوسه مزاج و از از هر دو
است و اول دلائل می کند بر صحت کبد و معده و کلیه هرگاه بیرون آید و در ویم دلائل می کند بر
امراض و سوسه مزاج و می کند دلائل می کند بر صحت و قاعده و به قسم قسم می کند
و به طبیعت و طبیعت و سوسه مزاج و در پائین طرف است از زین است و اگر با لای استاده است از طبع است
و زان قاعده از طبع است و چون خواهند که قاعده و بیکر نماید که پیش از آن آب بنیاشانند و طبع
مخبرند مگر اندک از آن خشک است که شش بد و اب و اگر مرض جوار باشد و علیل از اندک به نفوذ
آب در غلام شب بمر نماید باید که غذا را آب خورند را معلوم کند و در وقت رایت قاعده را
ملحوظ نماید و بول با قوتی دلائل بر امراض وضع می کند و بول بلوری مفضل است و بر چیزی
دلائل می کند و بول با قوتی را ارباب می باشد و موجب زیادتی و نقصان کبریت و اخلاط

و قاعده و سوسه مزاجی قاعده و باید دانست که اگر مرض جوار باشد باید که پیش از گرفتن عضو علیا باشد
وسط باشد دلائل بر امراض ثوبه بدن می نماید مثل حجاب و قلب و معده و کبد و طحال و کبد
در شفا و در دلائل می کند بر امراض اسافل بدن مانند کلیه و مثانه و ظفر و دانه و دانه
و سوزا و از آن است که چون خواهد که غذا را در ویم نماید از آب بنیاشانند و طبع
چون باشد و بول را در آن کندن و در میان دلت کرم گذارد تا آنکه صعود و حرکت بول ظاهر شود
و معلوم گردد که از کدام عضو است و بر کدام عضو دلائل دارد بعد از آن از اسافل و در آن
تنگ کند و در حیوان و باینتر و امراض بنفیه بول بر ناک و نفخ بر ناک نکند بسیار است و اگر سوسه
باشد و از ناک بیرون بیرون بول ظاهر می گردد و اگر سوسه نکند بیرون باشد و سوسه در ناک قاعده می
نشیند مانند آهات پس اگر این علل مانع دلائل و اسباب را شناختن و معالجه می نماید و در **کتاب**
در بیان نوابیته ها و در مرضها و بیان آنکه بعضی از آن دائمی است و ثوبه دارد و باید که احتیاط
بطلب و انداختن است و بعضی از آن بعد و بعضی هرگاه قوت بعضی نفوذ و انداختن داد و ماند و باشد
عدم علم ایشان با طبیعت آن است که وقت بروز مرض و اصل از آن که از آن متولد می گردد و از آن
و چنانکه برای نیابت و قیاس است که بیرون می آید و کلیه می کند و میوه میدهد و برای حیوان
نهانی معتقد است که متولد می گردد و همچنین امراض را بحسب صورت نوعیت و قاعده و در واسطه
هست که در آفت و از آن اصل متولد می شود مثل قولد نیایشان و اصول خود شش مثل آنکه در
منوان شش مانند صرع و نفوس و بر صرع و منام بعد از هفت سال از ولادت یا چهار و ده سال یا
بیست و شش سال یا سی سال بروز می کند و امراض مادران از آن که در شش و بر صرع و نفوس و در
العلاج از آن است که امراض منوان شش که با عجب از موضوع تفاوت و نظم می رسد مثل نظم و در
در معده و کبد و بر صرع و از آن در کلیه و هرگاه اصول و بروز مرض منوان شش باشد
و انمی می باشد و منقطع می شود و اگر اصول از منوان شش منقطع می گردد و انمی می باشد

فصل در ذکر علاج کلی و اشار به بعضی معالجات بدانکه حق سبحانه و تعالی بجز حکم را ازین دستفایع
امراض و اذیان فراوان در دنیا کتب معانی از هر دو ظاهر شریف تراست و امر اضمار و باره بان معالجات
شعور و خیر اصافه نماید و ادواخ را تقویت میکند و سهولت منافع میسازد و قروح و دیر را
باصلاح میاورد و امر اخنی را که معالجان بزود تر از نگاه میسر نمیکرد و در یک روز دفع میکند و
دفع آن محتاج باشد که در ده ساله معالجه شود و یکاه از امعالمی میکند و گفته اند که حفظ
بسان می نماید و مزاج مغری را اعتدال میاورد و این دو را اسامی بسیار است مثل هر قطره
طبیعه خلط و اکبریا الذی یخرب و نوع کامل و شمس و سما و روح لطیف و آن در هر نوع از انواع
معدیه ان نوع است و اثرش بحال همان نوع ظاهر میگرد و مانند قلب دیدن انسان که از آن
بواسطه شریان حیوة تمام بدن می رسد بواسطه اعصاب حس و حرکت می رسد و بواسطه کبد
و عروق غذا به اعضا می رسد پس بدانکه بحال از موضع مختلف میگرد و هر مزاجی و هر
هر مرضی و نافع می رسد و توصل این جوهر خامس شریف عالی ممکن نیست مگر بصناعت کیمیا
اینجه است که طبیب را از دانش این صناعت چاره نیست و بدانکه جوهر خامس در هر کجای یافت
اینقدر هست که در این حجر تمام رو کامل و شریف تر و ظاهر است و در اول و دوم جان و در
یا قون بانواع و فضیله و جمیع نباتات و حیوانات و در عسل و شراب و کدو و باغ می شود
اخذ آن چیز بطریق کیمیا میسر نمیگردد و الله صناعت کیمیا میثبات که در دخی را که میوه نمید
بار آورده اند و دخی که در رسالت کیمیا میوه میاورد و چنان کند و رسالت چند مرتبه میوه
و میثبات که باستان را برستان و درستان از باستان مبدل گرداند و میثبات که از پیوسته
شده چیزی صالح بیرون آورد و میثبات که مزاج را تبدیل و قلب نماید و میثبات که از چیزی که
تلخ است چیزی شیرین بیرون آورد و میثبات که معادن ناقصه را کامل گرداند و بر شیره ذهبیت
برساند و یا قون و در دخی را میثبات ساخت و میثبات که قلیل را کثیر گرداند و بر علاج جمیع امراض و اذیان

در این

و میثبات که اهل را عالم سازد و آن مضاج رفیع و همان است پس میثبات که بحیط عالم و در
و نرد و اها رسید و میثبات که تمام آنچه در عالم هست و ادرایش این حجر ببیند و حکیم قدیم اول
را چوشت بزرگ است بر انسان که او را ملهم بشناسانی از حجر گردانید و معجزاتی از صناعات
بمیزان کمال می رسد و اصطلاح اهل یونان مفیلس و فیلسوف حکمت کانی و طبیب میگرد و بسیار دانست که
هر که حجر مکرم را شناخت و تدبیر آنرا دانست محتاج چیزی دیگر نیاست و اگر بر شیره معرفت آن برسد
است بمعرفه دواهای دیگر محتاج نخواهد بود و آنکه امر اضمار را چنانکه باید علاج تواند نمود و در
و تقم اشیاء را ازین است و خواص و منافع چند در آن فروداده است که از شکل و لون و طعم و قوا
و اید و مکان که در آن کف کند میگرد و استنباط میثبات که در **فصل** در ذکر اید و منسوسه بگو
بدانکه اید و منسوسه بر زحل خا دارد و رو سیاه و خاکستری و در طعم عفن و کیری الی می رسد و در
مواضع تاریک خشک جنوبی می شود و اید و رو سفید و صاف و سفید و شرف و زحل میگرد
گرد و در امراض طحال نفع میکند و اید و رو حال و حال و روحت و هو طحال میگرد که در دست خوا
بود و بدین منسوسه می رسد بقدر و بدعی عمل و از آنجا که استخرن سیاه و بیخ و شوکران و خاق
القر و حوز و اثل که بنا تور و مشهور است و غلبه الشلب و رخس و طرنا و استو و قد و یون و سیر
اجل و سنا و کبر و سنا و عسل و اید و رو سفید و خشک و طوط و سلق و کرفس و اسه و اید
منسوسه بیشترها و در این اید و غایت و طعم و اید و آن نیکو و کلان و بیخ و اید و آن همان و در
ان سطح و در مواضع دهخنده می رسد و کبد را نفع می رسد و خون را صاف می نماید و جراثیم
را ملهم میسازد و از آنجا که استلبان و قنفذ استانی و در غن آن و رو سیاه و زشت و سیاه
و قنطاریون و کل منخ و شاهزاده و بوسیر و صغیر و سنغیطس و کاد و زین و کاد و زین و کاد و زین
و رواند و مر جان و اید و منسوسه بیخ اید و اید است که کوفش ملایم می باشد و خوشن و کشت
در آن یافت شود و اشیاء سوزند نیز بیخ منسوسه است و محل و معین آنها مواضع اید است

فصل در حرک و قلی یعنی سوزانیدن و برشته کردن و مطلوبی از قلی قلیل و طویلی است
انکه راوند و قلی نماید انکه و طویلی است لکن برین دو وجه است بعضی باقی ماند و طویلی
باین عمل محتاج میگرد و باید که قلی بر روی تابان باشد و حرقت جبار تا از کلیس نمودن اشیا
یا خاکست نمودن آنها چنانکه بر نالای و طویل میکند و این عمل نیز طویل را کمی ضرر میدهد
و حرقت و درجه عمل یار و یکی انکه از اینها حرقت میکند و دیگر انکه چنانکه میماند که اعا
بر حرقت نماید و کلیس را در معدن میگذارد و انکه جلاها اسان کرد و یا انکه چیزی دیگر حرقت
تواند شد یا انکه با ن واسطه حرقت در آن بهر رسد و باید دانست که انکه با ن کلیس عمل نماید کمی
اتش بالفعل است مثل انکه با ن را انش میزند و کاری انش بالفعل است مثل کلیس نمودن میاه حاره و
ارواح لطیفه و بعضی شایسته که بتنهائی قبول حرقت میکند و میباید که چیزی با ن مزوج نمود و در
ان تفصیل خواهد آمد و طریقی کلیس نمودن طلا ان است که جوئی از آن با جوئی از آغیه و ن و شش جوئی
از زین و در جوئی از کبریت مخلوط نموده بر انش گذارند بقدری که کبریت بسوزد و زین طریقی ان نماید
و بدین آغیه و ن نیز مکس میشود و طریقی کلیس نمودن نقره ان است که از آن صغیرهای ازلت نموده و بر
هر چه چنان در جوئی از زین و صند سائیده پاشیده بر روی انش گذارند تا انکه زین طریقی ان نماید
و طریقی کلیس آهن ان است که براده آهن را با شل ان کبریت بیایند و در جوئی با آغیه نموده چندین
بر روی انش گذارند که خان از آن منقطع گردد و بعضی براده کبریت سائیده را در سرکه گذا
در آن حل شده باشند و یا از نند و چند روز میگذارد و بعد از آن سرکه را طریقی ان میدهد و آهن
مکس برین میباید و سرکه و قلی را اکبریت بطریقی آهن مکس میگردانند و اینهمه و بعضی مثل
ان با بود و میباید با بود را طریقی ان میدهد و بعضی از با بود در جوئی میفرمایند و بعد از
حرقت در آب گرم میاندازند تا انکه بقیه با بود از آن جدا گردد و شست شود و در اینها نقره انتمی
که با ن طریقی انش است بر بعضی از معدن شش و است و بعضی دیگر انتمی و با شل ان ساد بر نال

سعی نموده و حرقت میسازند و این قسم طریقی است و اما طریقی در طرف انحراف میکند و در کوه
آجری میگذرانند تا انکه سفید گردد پس از آن آب گرم حل می نمایند و صاف میکنند و عسل میزنند
و با در کرباب حل نموده عسل میکنند و هر قدر که حل و محققان بیشتر مگر و در بعضی خواهند بود
و اما ایجاد معدن را با فضل ان که بیست و سه در بر نال و در جوئی از آن حرقت می نمایند **فصل**
در جوئی بناد القود و این حرقت افضل اکثر است از حرقت زل و با در اح لطیفه و میاه حاره و سود
میگرد و زین مکس بهاء حار و در جوئی با قوی میمانند و از میاه و ارواح و انواع بسیار میشود
مثل ماه فار و ن و میاه و زین و قلی و روح ناز و خل صاعده و ماء الکبریت قطره میباید دانست
که میاه کربلا را حل می نمایند نقره و اصل نمیکند و همچنین بعکس و طریقی انست که مظهر ان است که
از با نافع و انتمی در حمام یا بر خاکست گرم تقطیر نمایند و طریقی که از آن با ن بر و ن میاید
باید ریخت و آنچه در آن فائده است انست که بعد از خروج و طویلی مذکور صود نماید و تقطیر کند
طریقی که تکرار در تقطیر واقع شود آغی میگرد و بعضی با در طرازی که او فی ان نازج با طریقی
مزوج میسازند و تقطیر میکنند و از اصل میمانند و جوئی دیگر انست که سر و طرازی که در
با بود و طرازی صغیر بطریقی میسازند و تقطیر میکنند و این نوع از ایجاد و احجام سلب و اصل
می نمایند و طریقی انست که در جوئی مله و روح با بود آنست که هر یک را با سر و ن از این محقق میگرد
در افلاکونی تقطیر نمایند و این دو نوع حل جمیع معادن می نمایند و اما ماء فار و ن با قسام
مختلفه حاصل میگرد و آنچه در این زمان مستعمل است مظهر از شنب و با بود و ان مساوی یکدیگر
و فصد و اصل میسازد و زین و مکس می نمایند و جوئی دیگر مظهر از جوئی نازج و یکدیگر و با بود
و فصد و انتمی و اصل میکنند و آنچه در کرباب مستعمل است مظهر است از ان که جوئی و فصد
جوئی با بود و جوئی نازج و کیفیت تقطیر از میاه ان است که در ویرا در قی و مطین بطریقی
حک نگاشته و بعد از فصد یا ربع او و در اصل این محقق و اصل ان نموده و اصل ان که

اندر شل اگر خواهیم بی ریشتم اول از آنکه در اینها که در آهسته بشویم و بعد از آن با یک
 و نمک شسته و در قند میگذاریم و در ظرفی که در آن آب و روغن آن میزنیم تا آنکه بقد و چهار انگشت بالا
 از آن باشد پس چون رنگ ظرفی شغیر گردد و سیاه شود از آن عرض میکنیم تا وقتی که دیگر تغییر نماند
 و در آن وقت غسل ریش تمام خواهد بود و **فصل** در دفع یعنی خیسایند و طبع یعنی جوشانیدن و تقصیر
 از این در عمل جدا کردن لطیفات از کثیف و کثیف از لطیف باید در مقابل هر دو از روغن و از آب بود و با
 در او و صلیب از قبیل چوبی میباید که اول از آن خیسایند و بعد از آن جوشانند و همچنین در و ساق
 از روغن یا سیس مثل فانی و در او و در و طبع میباید که خیسایند تا خارج نیست **فصل** در تقصیر
 و در آن تصفیه خاطر کردن و دانستن جسم است از اجسام غریبه که با آن میخیزد باشد و کیفیتش از آن است که آن
 را طبع دهند و در حال طبع اگر کسبیده قلم مرغ در آن حل شده باشد بر آن پاشند تا آنکه از آن غریبه
 خفیفه بروی ملو و جمع شود و از آن آب شسته و بکفکین بر آنند و اجسام غریبه بقیله در **فصل**
 و از آن آب صلیب یا غریبه که صاف نمایند و کاهی تصفیه را بفرستند و عمل میباید و در شل اندک و در **فصل**
 و امثال آن میباید که تصفیه را بفرستند و عمل میباید و در شل اندک و در **فصل**
 بر شل غریب از تصفیه حاصل میشود و انواع دیگر نیز در **فصل** و در تقطیر و از آن با وسع انواع
 سناح که میباید و استعمالش از سایر اعمال بیشتر است حتی چنانکه بعضی کنند که کیمیا تقطیر
 و پس و آن عبارت است از صعود و بخار از طریق که در جسم پنهان است بسوی اعلی پس اگر در اینها
 بروی آن بخور و سائل یک گردد و در ظرفی که در آن آب و روغن آن میزنیم تا آنکه بقد و چهار انگشت بالا
 هوای است که از فعل حرارت و غایت نماید و بعضی کنند که تقطیر تصفیه چوبیست که قابل
 صعود باشد و تقطیر میسوزان که در مکر چوبی که قابل غریزه باشد و آنچه قابل غریزه است از آن
 چنانکه بعضی از آن با ساقی قول غریبه میباید که بسیار از اجزاء هوای و طری و بعضی با شکر
 قبول میکند و بعضی میباید که صعود نماید مگر بنا بر غوی امکان غریزه و این سبب است که

الان تقطیر را بجا میبندد و کاهی مختلف ساخته اند و کاهی تقطیر بر زول با سفل میباید و آنرا
 تنکس میگویند و کاهی تقطیر را بجا میبندد و کاهی تقطیر را سرب میباید و آنرا تنکس میگویند و کاهی
 بکار و از آن میگویند که کیمیا که در این کرم بجا و در آن از تقطیر الیوسه میگویند سیم تا آنکه از تقطیر
 در آب کرم گذارند و از آن تقطیر را طبع میگویند و تقطیر بنفشه و آن است که از تقطیر را بر روی **فصل**
 از آن بکارند و میان پایهای از آن بکارند و در هر طرفی سوراخی را میرویند و در شل
 بکارند و استعمال از طریق غریبه بیشتر و استخراج نیز از آنها معی است مثل آن و در بعضی بدین
 و کاهی این میباید و امثال او قیاس خارج میباید و میباید حشایش طبع را بفرستند و این شل و خارج
 میسوزان نمود بخوبی که در میان مردم مشهور است و تقطیر الیوسه تقطیر تمام میباید و آن
 حشایش سله تقطیر که با ساقی صعود نماید و در بعضی دیگر و در بعضی دیگر از تقطیر الیوسه است که
 الی در بروی خاکستر یا آب یا راه آهن گذارند و باید که حرارت آنجا بجا تعداد مقرر باشد
 و تقطیر از طبع تقطیر تمام ماریه یا تمام در طب است و تقطیر میباید و تقطیر میگویند و در آن
 باید تقطیر ضروری میشود و در آن تقطیر در نصف الف و در آن تقطیر است و آنی که از آن در ریش
 میگویند و باید که در آن عمل میباید و تقطیر را بفرستند و در آنجا که در آنجا باشد و تقطیر
 بر زول که تنکس است و در جایی میباید که صعود میباید و تقطیر را بفرستند و در آنجا که در آنجا
 ناویا بوضع و خاکستر و غیر حاصل میشود و بعضی اشیاء و مکر تقطیر میباید و آنرا که در آنجا
 غریبه میباید از آن میرویند و در آنجا که در آنجا باشد و در آنجا که در آنجا
 این الان مشعل است از آن است که خاکستر و چوبیست که در آنجا است و در آنجا
 خبث الحیدر ساینه است و میباید که در آنجا که در آنجا باشد و در آنجا که در آنجا
 آجر کوبیده که خاکستر ملون و لوف الحیدر است و میباید که در آنجا که در آنجا
 کوبیده که کوبیده از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

همچو در بطن خا جود آن نباشد گرفته گوید و در ظرفی زنج مانند نظر و فنجی کرده در جاد
نامند و یکا گذاشتا اند و این شیبید را قو شراب بهم رساند و بعد از آن تمام ماریه یا بشانه نظیر
منو و مقل از آب را در یک داخل کجی کرده تقطیر فرمود و چند مرتبه این عمل را مکرر کرد و بعد از آن
قدری خمیر و آب گرم حل نموده داخل مقل کرده با شعله ها که از تقطیر آب باقی مانده با در یک
کرده مقل را با آب یک بالی که در شش بلند و شست با شش ملایم تقطیر کرد و این از آن بیرون آید که
باقش از فنجی که در عمل تمام است و الا باید که تقطیر را عاده کرد تا وقتی که مقل از شش فروخته شود
و آن بعد از آن جزو آب یکجی تواند روح بیرون میاید و استخراج ارواح تمام گیاه ها که با همین
دستور است مثل اکلیل الحسل و سالوا و شونکا و امثالها طریقه استخراج روح افندی باید که
افندی را بریزد و در آب گرم ریخته و جانی که گذاشتا اند شش فرو برد پس با شش از آن تقطیر نموده
روغن را از روی آب گرفت پس با شش خفیف از تقطیر نمود و بخوی که مذکور شد با بر نیز رسد که با شش
مشعل کرد و این روغن را در روح در جعبه امراض معده بسیار نفع میکند طریقه استخراج روح
که در و بنارین که در جعبه اند و با نافع است باید که کار در بنارین و طب را در ظرفی که گذاشت
و قدری آب گرم که پاره خمیر در آن حل شده باشد و روی آن ریخته و دهان که در آن فنجی که ذکر کرد و مکرر
بخوبی مذکور تقطیر فرمود تا آنکه روح آن بیرون آید طریقه استخراج روح شرابا بطریقه که متعین شده
است باید که در هر دو مقل از شراب یا با و غیر از طریق سفید خام و قدری شاره چوبه داخل کرده
تمام ماریه تقطیر کرد و اگر تقطیر از آب را بطریقه مکرر نمایند قوی تر میشود و باید که عمل را مکرر
نمایند تا بشی رسد فصل در استخراج ارواح و میاه بنور یعنی فنجی استخراج ارواح و میاه
بنوعی مثل ازها و حشایش است اینقدر هست که باید در فنجی را با بر هر مقل از بنور را از آب
از غلظت داخل نمود و بعضی مردم مجای غلظت طریقه میکنند و باید که بعد از تخمیر تقطیر نمود و روغن
و از آن بخوی که در افندی مذکور شد جدا کرد و آب را مکرر تقطیر کرد تا بشی رسد و اگر

شکر و

شکر و جزو آب یکجی روح بیرون میاید طریقه استخراج روح انیسون و حب المهر و کما و اودون
اطها هی است فصل در استخراج میاه تا در بطریقه مشهور و شالشی قدری از ماریه یا در دو برابر
از عرفی شراب و یک برابر با بنیاسانده تقطیر نمایند و ماریه یا در جعبه یا با و غیر غلظت
در پنج مقل کلاب در چها و ده روز بنیاسانده و بعد از آن تقطیر نمایند و هر قدر که تقطیر را مکرر
کنند قوی تر میشود و اگر بطریقه تخمیر نمایند این خود در هر مقل از ماریه یا در جعبه یا با و غیر از طریق داخل کنند
و بر مدت تخمیر بفرمایند و در تقطیر و روغن آن بر روی آب میاید و اگر مقدار طریقه را زیاد نمایند
روغن بیشتر میشود و تا قوه آب کم میگرد و بر این متوالی استخراج ارواح و ادهان در جعبه ها
مانند فیا و فو و بنی فصل در استخراج روح و دهی بعضیها شالشی معنط بطعم و با بقد و در
در قرح کرده سر بر آب بر آن ریخته و در قبضه ریخته و داخل نموده تقطیر نمایند و خارج از
روح است پس اشراف اند کنند تا آنکه در هن نیز بیرون آید و روح را از هن بخوبی معلوم جدا نمایند
و بهین طریق است استخراج روح و هن مصلکی فصل در استخراج روح قرن الاکل یعنی شاکر
کوهی که برای امراض و قدی نافع است و فاد و هری نیز در آن هست باید قرن الاکل را با سوهان
و مدقه و شراب بنیاسانده و بعد از آن تقطیر کرد و مکرر تقطیر عمل را با خورسانند فصل ششم
در استخراج ماء الحسل و روح الحسل باید که مقل از حسل اسب را و غیر غلظت در جام ماریه تقطیر
نمود و بعد از آن اولی بیرون میاید یا است و بعد از آن روح و دهی و باید که از یکدیگر بطریقه که
معلوم شد جدا کرد و بعضی بعضی غلظت شاره چوبه با جی میکنند فصل در استخراج ارواح شاکر
طریقه استخراج روح حلقه که غلظت را با آب حل نموده بعد از آن معده نمایند و از مقل را مکرر
کنند و بعد از آن در مقلی بطریقه حل نمایند بطریقه که بخوبی خود معلوم شود یا با غلظت اندکی با پس
با مساه و غلظت محلول کل کوزه که بر شش قرصها بسازد و غلظت نماید پس در مائل از تقطیر
فرمایند و طریقه که در اولی بیرون میاید نیز در اشراف اند نمایند و روح بیرون آید و بعضی مردم

از کل از منی و بجز از غلات صاف داد و مایل از رقبه تقطیر میکنند و بعضی دیگر روح خارج منقطنه
مجمد جدید ملح بر سیکردانند و تقطیر میکنند و فعلش خویز میشود طریق استخراج روح ملح غده
که منع عفونت می نماید باید که روح ملح را با مثل از شراب بکزد و تقطیر نمود تا بهر سبب رسد که آتش شعله
کرد طریق استخراج روح مرکب ملح الفلج و بار و صاف را مساوی یکدیگر با برابری و کل از منی
مخلوط نموده بهایا از رقبه تقطیر نمود و مفضل را در یک تقطیر کرد و روح را جدا شود پس با مثل آن
صاعد شراب تقطیر کرد و حفظ نمود و غده شربان چها و فطر طایفه فطر است و در بهای مزبور و مثل
و با نفع میکند طریق استخراج روح زاج باید که زاج را اولاً حلالی نمود بعد وی که سرخ شود و
بعد از آن سائید و حل کرد و بعد نصف آن آب سائید بر آن اضافه کرد و تقطیر نمود و باید که تا به
واسع و کبر باشد و آتش را بنده می کنند که در بعد از سه ساعت بطول می آید از آن تقطیر می نماید
و بعد از آن باید که آتش را اندک کرد تا آنکه روح بعد از هفت ساعت تقطیر کند و باید که در آب باشد
آتش در زیر مایل از رقبه باشد و چون سرد شود از آن کشود و مفضل آن را گرفت و در فرغ کرده و در
خام مایه تقطیر کرد تا آنکه مایه برود و چیزی شش تقطیر نماید چون ترشی ظاهر گردد معلوم میشود
که از مایه چیزی باقی نمانده است پس باید آتش را گشت تا سرد شود و مایل از رقبه بر خاکستر باید
گرم بار دیگر تقطیر کرد که از آن چیزی سفید لطیف بیرون خواهد آمد و آن روح است و آنچه در مایل
الرقیق با نفع سرخ و حاد است و آن دهلی است و بعضی هم زاج را در آب حل میکنند و بعد از آن
کردن در غده می نمایند و از حل را مکرر و بسیارند پس مایه شراب تقطیر میکنند و آتش را بنده می
تند می سازند و آنچه اول بیرون می آید همان صاعد شراب است و بعد از آن آب و در آخر روح پیه
در طرغی نموده و تمام مایه تقطیر می نماید با صاعد شراب بیرون رود پس در مایل از رقبه تقطیر
میفرمایند تا ترشی ظاهر گردد و بعد از آن روح و مایل را بهر میزد که در رقبه اول جدا میکنند
بعضی روح زاج را تعدیل می نمایند این نحو که قدری از کل بنفشه را در ظرف نموده آتش روح

طایح را بر آن میریزند که از او پاشند و کل بنفشه در آن مخل میگرد و در آنک ان سرخ میشود و کب و
طیبه میکنند و معده می شود و در این صورت در حیات حاده بشود و در آنده حبه می خوانا شامید
طریق استخراج ماء کبریت روح آن باید که کبریت را در ظرفی از آهن کرد و از آن در طبعی مزج گذاشت
فندی بر بالای آن و پنجه خوی که آتش کرد و بشندیل رسد و فیل از و خرد و میان آن ظرف آهن که کبریت
در آن است گذاشت تا آنکه کبریت شعله کردیده و در آن بشندیل رسد و از اطراف خندیل در آن طبق
چکد و باید که انجیل در زستان در وقتی که هوا رطوبت باشد که مایه رطوبتی که هوا از پیه و آب پاشیده
باشند نمود که در غیری هوا رطوبت چیزی تقطیر نمیکند و آن مفضل ماء الکبریت است و چون خواهی کرد
از آن بگیری باید که از آنکه در تقطیر مایه طریقی که پیش از آن معلوم شد تا با نهار رسد طریق استخراج
روح طریح یا بکطر طریح را نرم سائید و بمایل از رقبه تقطیر نمود و آب سفید بسیار از آن بیرون خواهد
آمد که بر روی آن روغن بنفشه باشد و با یکان روغن را با شمش از روی اناب بر داشته و آن روغن
فر و روح را نفع است پس از آن آب را با مفضل در و در شربا به سرش تقطیر نمود تا آنکه بد بوئی آن رفع گردد
و این مفضل سدها است و جمیع امراض طریح و بکطر طریح مایه سائید و اگر از آن با غری تقطیر نمود و در
قوت می شود و منفع جمیع مواد خواهد بود طریق استخراج روح فوساد باید که بعد حیا بر بر نشا
خاکستر را بر آن اضافه نمود و با نفع و با نفع بر خاکستر یا با یکم مفضل فرموده و تا آنکه آتش ساکن گرد
د و در هاست هرگاه با صاعد شراب حلان فایند طریق استخراج روحی که در فوساد و در جمیع امراض این
از صنایع را که سوس است باید که سر و انواع طریح و پنجه حید ماء الترابی کاخوری و دیگر روح
زاج را بهر مخلوط نموده و در قرق و این تقطیر نمایند طریق استخراج ماء الترابی کاخوری و باقی
پنج و فیر و مرد و اوقیر و فیر و نصف و فیر و کاخوری و در هر هم را در سوس و فیر صاعد شراب
حل نموده چها در و در تمام مایه تقطیر گذاشت بعد از آن با نفع و این تقطیر نمایند و اگر مفضل
از آن بار دیگر داخل غیر مفضل نموده تقطیر کنند خوی تر میگرد و فصل هشتم در گرفتن روغنهای با آنکه

جدا کردن روغن از آب بطریق است که ماء مقطر را در ظرفی که گویش را یک و بلند باشد تقطیر نمایند تا
آنکه روغن بر روی آب آید و از آب چشم از آب جدا کنند بعضی آب مرغ روغن بر روی و در بریزند و آب
آن بر روی و در روغن میماند و کفینا استخراج روغن شایش و بریزند آنکه هر یک را و بخی کردن
از آن خواهد بود که از آن هر قطره از آن یک کف نمک داخل نموده چهارده دفعه در آب گرم بکوبند و بعد
از آن بمشانه تقطیر نموده بار دیگر در الشطویه العسوی تقطیر نمایند و بعضی از آن آب بخی کرده و کوب
شد جدا سازند و بعضی آنکه شیش و بریزند و آب را خشک را اختیار کنند و بعضی آنکه آب بخی میکنند و
بندقی بر روی کاف است طریق استخراج روغن افانیه مثل زعفران و سبزه و جویبار و اشال افا
باید که هر یک از آنها را که خواهد بود نیم کوب نموده بر هر قطره از آن یک و فی و نصف آن اضاف نمایند و
بخی روغن در آب گرم در یک کاف بکوبند و بعد از آن بمشانه تقطیر نمایند و درین تقطیر بقیه
نصف کف نمک بر آن اضاف کنند و مقطر از آن در الشطویه العسوی تقطیر نمایند و روغن را از آب
جدا سازند و آن چهار قطره افانیه و فی و روغن بر روی میساید طریق استخراج روغن الورد باید که
گل از آن را بکوبند تا آنکه پخته شود و در قند کشیده که در کلاب بر روی آن بریزند و بعد از آن
بپوشانند و سر آنرا محکم نموده در ظرفی که در آن نمائید بعد از آن پانزده روز بپزیند و در آن
گرم یا یک گرم یا آنکه معادل تقطیر نمایند تا چیزی نماند و آن باقی را پس از آب را بطریق تقطیر
الطویه تقطیر نمایند تا آنکه تمام آب آن مقطر گردد و روغن در آن قرار میماند و آن روغن بسیار
قوی از الورد و زبونی شک بیشتر میساید و اشامیدن و بوییدن آن قلب را تقویت میکند با هیچ
حواس ظاهر و باطن طریق استخراج روغن جالیز باید از آن نیم کوب کرده و بعد از آن در آب گرم در کاف
گرم خیسانید و بعد از آن با قلع و انبوش مشهور تقطیر کرده بخی که صاعدا شرب را تقطیر میکند
پس روغن را از آب جدا کرد و این روغن شریف را شامیدن آن مغص و وجع قوی را ساکن میکند
و خوردن و مالیدن آن تولد و نافع است و قلیل از آن با اوقیه و سبزه قلع و امراض دماغی و با

و سحرمان و ضعفه که از برودت باشد و قی کردن و نافع میساید و کلاب را با آب میساید و در
مشانه و کلاب را تقطیر میکند و وجع و اسهال میساید و شش را از اخلاط غلیظه را با آب میساید
و گرم را میساید و مالیدن آن در عشت و شش و وجع و زخمهای کمر و عرق النساء و غیره و شفاف
دست و پا و نافع است طریق استخراج روغن جوزاسر باید از آن نیم کوب نموده با صاعدا شرب در کاف
تقطیر فرمود و روغن را از آب جدا کرد و مالیدن آن اقسام زرها و زلال آب و نافع است طریق استخراج
روغن انیسون باید که هر قطره از آن را با یک و فی و نمک در ده قطره در آب گرم خیسانید و بعد از آن تقطیر
نمود و روغن جدا کرد و از هر قطره از آن انیسون دو اوقیه روغن بر روی میساید و نافع از منع
قوازل و وضع ضیق النفس و قلیص معده از ریاح است و استسقا و این نافع میساید و خصوصاً باطبل
از آنرا که با ماء الهم یا عطبوخی دیگر که مناسب باشد داده شود و معال را این نافع است اگر با شکر و آن
سازند و همین طریق است استخراج روغن کون یعنی زیره که مانی و نفش قلیل ریاح و رفع حر الورد
است و استخراج روغن زانایان نیز همین طریق است و آن دو سه دفعه بخی و فی و نفس و وجع کلاب و
نافع است و یک کلاب و شانه را استخراج میساید اگر با شکر یا دو مناسب آمده شود طریق استخراج روغن
خطری باید که در هشت روز صاعدا شرب خیسانید و بعد از آن با قلع و انبوش تقطیر نموده و مقطر
از آن بخی و مقطر کرد و باید و تقطیر نموده و روغن را از آب جدا شود طریق استخراج روغن دارچینی باید که
از آن نیم کوب کرده و بیست چهار ساعت در کلاب خیسانید و با قلع و انبوش تقطیر نموده و بخی که در کلاب
شد روغن از آب جدا کرد و قلی آن منع غشوات است و تقویت اعضاء و ریه و اعانت و رفع
و در معالج عسر و کدورت چیزی مثل آن نیست و کلاب را با آب خیسنا استخراج میکند و در چینی کوبیده
را با مثل آن شکر بپاشانند و در کلاب بخیسایند و بعد از آن با نصف قلع و انبوش بر آن خف یا
خاکستر که تقطیر میکنند و آن سه روز بخی و فی و میساید اول سفید و قییم و در سیم سرخ
بسیار تند پس روغن را از آب جدا میکنند طریق استخراج روغن زعفران باطبل و شانه

از آن روغن سفیدی بیرون می آید که مالیدن آن زک و خسار را نیکو می کند و اند و آن را در آب گرم نهی سازد
و در مرض صرع باید هر روز بخورد و یک درهم از آب یا شامه یا چهل عدد واسطوخاوند از باغچه بدست هر جمیع
امراض عصب و رافع میرساند **فصل در واسطوخاوند** از همان معدنیات است **طریقه استخراج** در هر نامرب
باید آب به کل بر دارد و سرخسایند و از آن خشک نمود و شش مرتبه آب غلیظ را می کشد و بعد از آن در
مکان سرد گذاشت تا آنکه محلول باب گردد پس در مائل الرقیه یا الفلوطی غلیظ نمود و باغچه را به پخته
سرکه است و بعد از آن روغن و مالیدن این روغن سلطان و اکمل و عنفر سیاه نافع میرساند و اگر
طله مکمل را در آن گذاشت و در می شود و اهل صناعت از او اعمال و خواص استعمال میکنند **طریقه**
استخراج در هنر انقیون باید آنرا با سوازی ان شکر ساینند یا با فلوطی غلیظ نمود و از جمیع امراض
خارج و داخل نافع است و گاهی حتی از آن ترید می دهند که حیثیات و او را نافع میرساند و هرگاه
حباب از قبل از در و مشاغل نمایند و غشاش نیست در هنر انقیون یا با وی صبر بصفای و غیره و در
درهم و صفران نیم درهم هر دو مخلوط نموده حب نمایند و این حب عرق میاورد و نافع با ساری
گرداند و سنا و قوس کنند است که من از انقیون روغن ترید می دم که بد و نه شفا از کافه اسهال
می فرماید و از امتحانی می دم و غشاش است انقیون و دو طلک برین سر او میزد و در آب باید
سایند و در بون که به باقش گذاشت تا آنکه کبرین بسوزد و باقش را اندک و نا آنکه چیزی از آن کوک
باقی نماند پس از بون بیرون آورد و ساید و با سرکه مغطی و فرج و این غلیظ نمود تا آنکه تمام سرکه
مغطی گردد و انقیون در اسفل فرج نماید پس آنرا با نصفان سکه مخلوط کرد و صاعد شراب به
دفع بخوری که از آب سوزانند پس غلیظ نمود تا آنکه چیزی از آن صاعد شراب باقی نماند و هر قدر که
این نظایر را می کشد نماید بهتر خواهد بود و اگر در حال فطری اندکی از عنبر یا بادا و چینی یا صابر
عرق نماید بهتر خواهد بود و این روغن فرج باقی می ماند و هنر است که بی دیگر باید انقیون را با
و در سرکه و قطره ها تا آنکه سرکه سرخ شود پس صاف کرد و سرکه دیگر غلیظ و گذاشت تا آنکه

شود و این عمل را مکرر کن و تا وقتی که دیگر رنگ در این خون نماند پس آن سر که آنست شده را تقطیل فرمود
تا آنکه سر که مقطوع شده در خون فرو بریز و بر آن یک چهل روز از او بپزند و این سر را نیز بعد از این
آورده صاف کرده و این در همه انواع قروح و سرطان نافع است طریقه استخراج جهر این خون باید این خون
را در بونذی از نمود بگذری که سفید گردد و اگر آنقدر را می توانی که سرخ شود بهتر خواهد بود
پس در وقتیکه که ده صاع عشر را بر آن ریخت و بر آن از آنکه ساخت و در مکان گرمی را دوازده روز گذشت
پس صاع عشر را بر این قطره از آن جدا ساخت و اگر این تقطیل را مکرر سازد بهتر خواهد بود پس از در
فرار باقی میماند جهر است و خوردن چهار جبه از آن با بعضی میاه مناسب مرض در انواع آنها را استقامت
و امراض دم و صرع و حیرتگی و قروح خبیث و بواسیر ماکله و سرطان نافع است طریقه استخراج جهر
الذی باید که طلا می مکس را با سر که مقطوع شد و در سر که از آن تقطیل فرمود و باقی در شرع
با حصاره خلد و نیا و عرفا از اسامی که یکدیگر مخلوط نمود و چند روز در مکان گرمی گذشت و بعد از آن
تقطیل نمود و چیزی غلیظ در فرج خواهد ماند و از هنر است و اشامیدن یکمتر اطباء و غیره را
جمیع امراض نافع است طریقه دیگر و فایده را با بلیمه یا سر که مقطوع شد و با بلیمه یا سر که از آن تقطیل
دهد و این عمل را مکرر نماید و اگر چیزی از آن بماند فایده بسیار خواهد بود و شش تا این را بگذرد
غیر اوست و منع عفونت میکند و حتماً غشیه را نفع میرساند و عرف میاهد و خوردن آن
جذام و عرص و جب فرنگی را نافع است و کسی که از زنی بختی رسیده باشد خواه بخوردن و خواه با
نفع میرساند طریقه دیگر براده ذهب یا با بدیل برنجی که معلوم شده است از زنی بکشد
نمود پس با سر که مقطوع کرد و محل و غشیه را مضمون شود و قبول غشیه کند پس با سر که
از این روغن یکریل غسل مظهر اضافی نمود و مخلوط گرداند و این در جمیع امراض داخله و خارجیه نافع است
جمیع امراض است و فایده آن در دزد و احسان نماید طریقه استخراج جهر در وقتیکه که در وقتیکه که در وقتیکه که
و چهار دکل خلط را بنابر ضعیف تقطیل نمود و بنده آتش را اندک در کوبش و غیره از این

و اما در او غیر نفخ که سفر یا زلزله کرده باشند در فتنه و در مکان کوچی ای در افتاد که کم کاشت نامخل گردد
پس از آن جدا کرده با آب گرم سکر شسته تا شودی آن بر طرف شود پس در میان حرف کاشت چهارده روزه
در مکان کوچی که کاشت مغل شود یعنی غلیظ لایح پس اگر از آن بیاض آمد در جمیع امراض باره و حاره و سرد
جمیع امراض عصب و جمیع ستهای کبد و طحال در دم و نفع میرساند بطریق دیگر باید فطر را بطریق معلوم
مکس شود و در سکر مغلطه در جانی که کاشت که باید از مانی مغلطه میگرد پس سکر را در حمام
بنار معتدل از آن طهر آن دارد و باقی در اسهال و حره و نفع است و منافعیان مثل نافع از است استخراج
لؤلؤ باید که لؤلؤ را ساید و در سکر مغلطه از آن بجوی که بقدر و آنکس سکر را بالایی آن بایستند
مکان کوچی که کاشت نامخل گردد پس در حمام سار و بطریق از آن طهر آن دارد و بجوی که شسته شود پس در
آب الصحره که در آن غلیظ فرموده آنکه زشتی از آن بالمزجها شود پس در مکان کوچی که کاشت مغلطه گردد
بروغن یا آنکه در آن اصل نموده و در طهر آن دارد و قدر شرب از آن یک قیرط است و با بعضی از مایه
تقویت اعضا و رئیس میرساند و تشنج و ناله و امراض عصب و غشی و خفقان و نفع میرساند و شیر
و منی را زیاد میکند و اشک چشم را بجمع قروح و بواسیر نفع میرساند و طریقی استخراج و در غن مجاز نیز
همین است و آن در جمیع امراض سیلان و سیلان در دم و قروح خبیث نافع است و بالید آن هیچ
عین را ساکن میگرداند و سیلان اشک را منع میکند و در امراض قلب مثل غشی و خفقان و امراض
دماغ مثل زلزله نافع است و تقویت دماغ میفایند استخراج در الح باید که سر و طحال از شک
و شش طحال را کاف الصحره شش در هم از آن رو که در قرحه که در شش را از واسع باشد کاشت و این را
بر آن نهاده قابل کیمیه و اسهال بر آن نصب کرد و در دوزان اقتراف و خنثی و در شش اندک و بالی
که از آن مغلطه میگرد و باید که غلیظ کرد و اما نیت برود و آنچه در قرحه عباد و در غن است و نفع
تسکین هم و وجه استخراج در صورتی که با دروغن جمع البه و دروغن با این طحال نمایند و
و در مفاصل و در سرانجهای است و نفع مفاصل را تحلیل میبرد و او را در داخل و قروح و نفع میرساند

و از جمله خواص آن این است که طحال را حل میفایند و محلول آن در امراض استسما انیشو و طریقی دیگر
نمات دارد و سکر مغلطه نماید و تقطیر فرمایند و مغلطه از آن باید که تقطیر کند و در قرحه عباد
است و این دو غن در محل طلال قوی تر است استخراج در غن کبریا باید که گوگرد را با مثل آن سنت و
کوبیده در ماله الزرقه کاشت و بر آتش خفیف ساری الحوان بجوی که خود کبریا پخته شود و در دوز
روز و شب تقطیر فرمود و آنچه مغلطه شود و در غن است و در امراض باره و حاره و سرد و غن و نفع است
و جمیع انواع بیماریها را از غنیز و ناسه و غب و نفع میرساند و در طاعونها و قروح و جمیع و نفع است
و قروح فم و تالک استسما الش نافع است و همچنین در امراض معد و کبد و طحال و در مژگان و مفا
و باید که قلیل از آن را با بجوی و در مایه مناسب آن استسما انیشو چنانکه در شربانی برود و در
شربان نوبه یک ساعت با طبع الکلیل الحله داد و در غن با طبع فطر وین و شرباب و در دوز آب
لسان الشور و در طاعون با طبع ترب و شرباب که اندکی تر باشد در آن حل شده باشد و در صبح با
طبع تنو کا یا غا و اینا و در سعال با طبع زوفا و در بطلان شهون طعام با آب فستقین و در صبح
معد و قروح با آب انجیر و در بواسیر و کبد و استسما با آب ایرسا یا انجیر و در دوز و در صبح
طحال با طبع ریشه طغایما و الاصول و در جگر با آب شاهن یا آب ریم و در خواجه دیان با آب
ترب یا با آب فستقین و در دوز و در صبح و در طبع الحوان و در عسل البزل یا شرباب و در نفوس و در صبح الفنا
با طبع کافطوس و بر قروح و در ماله نماید طریقی دیگر باید که کبریا پخته شود و در قرحه عباد و سکر
بر آن رقیق بقدری که مقدار شش آنکس بر روی آن بایستد و در سکرین اسب فم نموده و با چما
هفتاد و سه تقطیر کرد بجوی که هر آن مغلطه کرد پس مغلطه از آن رفتند کرده و سحر و در دوز و در
الفرس و فم نموده پس برین آورده مایه از آن طهر آن دارد و آنچه در ماله نماید و در غن و در
خواهد و در پس از آن باید که در دوز و در سکرین اسب هشت روز و فم باید که در دوز و در
این تقطیر نمود و در غن را نفع کرد و این مایه سوی و نفع است و در مفاصل و در غن و نفع است

اولا است طریقی دیگر که بر کتل و نصف از یک رطل از آهک بنده و چها و دیگر از نشادر و آب بایستد
و در آن که اندک غلظت در آن حل شده باشد و باقی طریقی قطعی نمود و از مقلطه از ماسه و باقی قطعی
و دیگر طریقی از او و اگر در دهن و غریبه یا حفظ نمود کرد و اگر از او و غلظت و غلظت است طریقی دیگر که
برای جراحات عصبیه است یا دیگر است یا سائیده را با شل آن روغن بزگانه بر روی آن شل و در آن
که روغن سرخ شود پس با غلظتی قطعی نمود و اگر قدری غلظت کردم داد و در آن قطعی بر آن اضافی
طریقی خواهد بود **طریقی** استخراج دهن زاج باید که در طریقی از آن روغن زاج طریقی از او و پس از آن
این قطعی نمود و مقلطه را با طریقی از او و دیگر قطعی نمود و آن که در طریقی از او و در دهن باقی ماند
آن در دهن باقی و در دهن و طریقی نفع میکند و تقطیع است یا مقلطه و عطش را قطع میکند یا به
شرایط مناسب طریقی دیگر باید زاج را قطعی نمود اما مقلطه از او و در دهن و طریقی از او و در دهن
ناتجیه اند پس از آن با شل آن آب سائیده با غلظتی قطعی نماید و در یکشنبه روز باقی بماند
قوی کرد و از هر طریقی از آن آب و دیگر برین میاید و اگر مقلطه و باقی مقلطه است که مقلطه است
نموده مکرر قطعی نماید تا که طریقی معطل و خوشتر شود و در دهن خواهد بود خصوصا
بجای جراحات و سکنه و صرع و قاع و نفع خواهد سائیده هر که قلیلی از او و در دهن و باقی
نماید تا شش قوی میگرد و اگر قلیلی از آن از او و طریقی از او و باقی مقلطه و تقطیع میکند **طریقی**
استخراج دهن طریقی باید که طریقی این را در دهن باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع
کرد و وصل را حکم ساخت زیرا که قوه آن در خروج شدی است و بنا بر معطل کرد و در دهن و تقطیع
قطعی نمود و مقلطه را داخل دهن جدید کرده و با دیگر قطعی کرد پس روغن را از آن جدا ساخت
و از هر طریقی نصف او و غیر برین میاید و در دهن که از جگر که بهر سدن نفع میساند طریقی
دیگر با طریقی تمام را در صاعد شراب بعد از یکشنبه روز غلیظ نماید و با غلظتی باقی مقلطه
که بند برید شد و در دهن و تقطیع نمود پس مقلطه و صاعد شراب را از آن جدا نمود و روغن را از آن

و از آن

و آن قریح در آن باقی است و در دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
و آن که در دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
که مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
نموده و در دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
از آن با بعضی از او و در دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
میکند و بعضی البول را نافع است و گرم را میکشد و نواز و نافع میکند **طریقی** استخراج دهن
طریقی باید که در دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
تا آنکه سبز گردد پس صاف نموده اعاده مکرر و نفع کرد و مکرر نمود تا آنکه چربی از آن سبزی بداند
باقی نماند پس آن سرکه را با طریقی و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
طرح کرد و آن قریح و بواسیر و کلا و نفع رساند **طریقی** استخراج دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید
و نفع مکرر و شل نماید که در دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
پوشانید و در مکانی گرم گذاشت تا مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
از آن باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
و اسهال کبده و دماغ و نزخ الدم و نفث الدم و بعضی براده آهن و امعاء و دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید
از آن طریقی از او و در دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
از آن باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
با شش قوی قطعی نمود و از آن قطعی نمود و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
با عرق قطعی نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید و باقی مقلطه و تقطیع نماید
استعمال شود و قریح کبده و مثانه و عرق طریقی نافع میکند **طریقی** استخراج دهن و باقی مقلطه و تقطیع نماید

برخی گذاشته است و گفته اند این اصطلاح چیست اما از آنجا که او را در این ترجمه مقصودی بجز اصطلاح
بر کیفیت استخراج ارواح و ادهان و جواهر او و دیگر اینها از انظار او در کدام مضمون استعمال
نیت با اصطلاح آن نیز ناختم و بقدری که در ضمن ترجمه ممکن بود اکتفا نمودیم **فصل اول در بیان**
انضاج و تنجید بدانکه امری که اخلاط فاسده عارض گردد و قطع نماید و انضاج غیر بشود و امر
ثابت را محض است و مقصود از انضاج تعدیل قوام ماده است برای آنکه خود جستن و جستن وجود
اسان گردد و امری غیر ثابت مانند بعضی انضاج و فوایل و سعال عجاج بانضاج نیست بلکه استفرغ
و تنجید از آنکه این میکند و بطریق و جالیست و بر اکثر سوزان تنجید خود و به طریق بلفظ تنجید گفتند
و جالیست بلفظ تعدیل و بر اکثر سوز بلفظ تنجید و در ادب چیز است و قد و بوس گفتند که انضاج
حل منفرد و منفرد محلول است برای تحصیل استعداد خروج و اکثر استعمال انضاج در امری غیر منتهی شد
مثلاً صرع و تشنج و غیره و وجه کلیه و وجه مفصل و وجه امراض طریقه و امری که بخیل بر
میشود و عجاج بنضج نیست **مقدمه** طریقه الزاج کرد و انضاج استعمال بکلیه طریقه را و مکرر
اب غاف حل کن و معتقد پس بجل الزهره بخل کردن و در لیا شکر که هاشم شاک باشد بکندان
و از آن هر جوی از آن نصف جود روح زاج و ظاهر و ظاهر بیدار از آن بکندان که در لیا شکر معتقد
خواهد گردید و بر روی آن و طویله آن باقی خواهد ماند تا بر روی خاک که در طریقه آن ده تا آنکه
خشک گردد و طبع معتقد بماء روح زاج را بر روی آن و بر روی وقت حاجت نگاه دارد و آنکه آن
روح زاج بر طبع غالب باشد مقیم میشود و اگر طبع روح زاج غالب باشد مدد و منفرد و منفرد میگردد
و غنی نمیشود و اگر طبع طریقه را از نظیر روح زاج بر آن غلبان بهمین مقدار روح
انسان از ملائکه هر چنانکه از آن است اضطراب و حرکات غیر منتظمه عارض میشود چنانکه در
حالت صرع و الجان این طریقه را جوی امیاء یا طبعی که ثابت باشد مواد و انضاج میدهد و اگر طریقه
از آن در و طبع طریقه زبیب و در جوی شل عمل نمایند و فرار در سده و کفایت میکند و در کل

طریقه

طریقه بدن انسان بسیار نافع است و در امر طریقه را از عجاایست و فواید آن بسیار است که
اگر باسیاهی که مناسب عرض باشد یا شرب سفید بنوشند شقیق ویرقان و انواع سدها و نافع
خواهد بود و آب فطر اسایون غشک سنگ کیده و مشا زاست و همچنین با این شیش الزاج یا شرب
سفید و با شرب و در بقدر سدر و در هم در ضعف کلیه و سدها نافع است و بقدر دهشت عجز از آن با
دار چینی و طبع زبیب و تنجید سدها مسان قوا و سدها و قوای معین است و اگر با آب که در میان این باشد
سفید باشد است و در میا و در قد و شاک و درم از آن با آب العسل یا شرب و در سدر استعمال نافع
میدهد و همچنین با آب العسل یا شرب بر خفا شرب سوزکاد و در حوض سفید و در هیچ شرب
با چینی مناسب سفید است و اگر با و در سدها یا میزند فعل از آن میسازد و تنجید سدها میدهد
و در امر طریقه و در امر سوزان نظیر ندانده و قد و شرب از آن در هیچ امری از سدر در هم است و شاک
ان و اگر چیزی دیگر نباشد با آب العسل باید **در صفت** مدعو طریقه که برای انضاج و تنجید سدها
میشود باید که طریقه سفید را با یک کوب کرد و با آب شاک غافل و چوله آن بر روی زرد پس یک ساعت در
آب شیرین بچوبانید پس در مکان بار بکند شاک معتقد کرد و مانند پاره های شک و معتقد از آن
روی آب کف و بار دیگر را بچوبانید و در مکان بار بکند شاک و آنچه مانند شک معتقد میگردد
روی آن کف و همچنین استعمال مکرر که با و غنی کرد و چینی بر روی آن معتقد نشود پس آب را از شیش
و از نمکها را خشک کرده نگاه داشت و این دو نیست شریف در انضاج موادها و تنجید سدها و قد
شرب از آن نصف در هم است با آب کوشه جود مرغ یا با یکی از امیاء مناسب عرض و بعد از آن سدها
الماخذ که هر ضرر و دان نیست و طبع قبول آن میکند و اگر با سدها یا میزند فعل از آن میسازد
علاج را سریع میکند و اگر بیک درم از آن با و در سدها یا میزند خود و وایت و در سدها
کامل و اگر طریقه را الحوائی نمایند آنکه سفید گردد پس بخوبی که در طبع دهند و معتقد بسیار
از آن بر روی میایند اما از حدت خللی نخواهد بود و برای مواد باره از آب شاک و طریقه را میایند

شود پس از انکشاف نماید و در انوقت خلک زرد بنظر میاید از اصابه و رفتن بعضی
شیشه ملتد کردن کند و سر از ایا پاره پنبه محکم گرداند و هشت روز بر روی خاکستر گرم بگذارد
تا هر چه زیوف خام است بالا رود و بجا آید و قنبره و لخته در فترت باشد و پنبه اندر طلوع و بجا آید پس
قنبره را بشکند و بسوی کند که چیزی از آن پنبه بگردن شیشه بالا در فترت داخل و در آنچند روز اسفل
است نشود و آنچند روز اسفل است بیرون آورد و در سه مرتبه با صاعده شرا بشوید و برای وقت
حفظ نماید و بعضی مردم اقل زنبق را بطلک و بعضی دیگر بنقره القام میکنند و بعد از آن در
کبریه میاندازند و بنحو مذکور عمل را با تمام می رسانند و علامت نشان زنبق از آن است که چون از
بر طلا گذارند طلا را سفید نکند و با آن مخلوط نشود و فواید این زیوف بسیار است زیرا که از ایا
طبیعی است و قوه نمود را نشد و مزاج طبیعی را بنحویه می نماید و بدن را از اصابه پاک میسازد و خون
را صاف میگرداند و خصوصاً در حیات قبحی و اصول و فروع امراض را قطع میکند زیرا که قوه تائیر
لطیفه و در آنست که نفوذش در تمام جسم شدیدا است و آن قوه در غیر این زیوف یافت نمیشود و
علیه کلی است برای جمیع امراض عقیقه زیرا که جمیع اخلاط و در تیرا برین میاورد و فواید را
منع میکند و خورادر عرق و مغز را استخراج و پاک میسازد و علاج کلی است برای استسقا
و اگر با جالطی و در حال غسل بیاشامد و جمع و مفصل و نقرس و انفع میکند و با ادر قه مناسب
در زمان الجنائز است و چون و حکم و انواع فروع خبیثه و سهو و از انا نافع است و در حیوان
و از نه و از نه با روح زاج و جالطی اشامیدن مفید است و اصول قرحا و خیر فکری از این می کند
و هیچ درانی بان غیر سد و در قطع بر تان و با جالطی طاعون از انا نافع است و با جرمها مخلوط نشود
و بر قرح خبیثه استعمال میکنند و با کلسوس و جرب فکری را بخوردن از زین با صوکر و راعا نافع
میکند و با بدن طاهر هر قرح خبیثه طلا می نماید و افسار بر روی ملتئم میگرداند و قد و لیس را
میگوید که ما مکرر تجرب نمودیم و ندیدیم که از این دوا با حدی ضرر رسد تا نیتقد بود که بعضی

بواسطه زیوفی سوز شود و کلون بهم می رسد و بعضی غرغره های ایند و خوردن اندکی از این
مختموم بر روی دفع میشود و مفید است و برین از آن سحر است و اشش خبر و اجب و سوزنجان یا با یکی از آن
مسهل و مفصل و نافع است و اگر باره کلسوس بیاشامد بهتر خواهد بود و با جرب قویا در علاج
صداع مفید است و گاهی در مفصل کجاست که مخلوط میسازند و بر روی آن قند ری شراب میاشا
طریقی دیگر که موسوم است برین بر جالطی و از ضعف کلسوس است باید زنبق را با ایا هان و غما
شت و بعد از آن با بخت و سرکه و این عمل را مکرر کرد و بقدری که سیاهان بالمر دفع کرد پس با
مثال آن نمک انداخته و صاف و بنقد و در مزاج محرف میسازند و در مزاج فانی چرب را سرکه قطعه مخلوط نشود
پس در قه گذاشت که در طول معتدل باشد و از آنکه ممکن طبعین کرده بر روی خاکستر گرم بگذارد
فرموده اند که مانند آن بیرون رود پس اش را در یک شیشه ریخته و بعد از آن با صاعده که در میان زنبق و صاعده
را قطع نمود و صاعده را که بعضی سرخ و بعضی زرد است بر داشت و در قه چرب سیاه باقی ماند
خواهد بود پس از صاعده را با مثال آن نمک انداخته و در مزاج محرف با آن مائقی کرد و باطلی
بیرون آمده است و در قه کرده بعد از قطع رطوبت خشک را نشد که با صاعده کرد و صاعده آن نیز پیوسته
سرخ و بعضی زرد خواهد بود باید که زرد از آن بر روی اش گذاشت تا آنکه سرخ شود پس
از آن با لخته سرخ بوده است جمع نمود و یکی از سیاه حاد یا بر فکری شست و حفظ نمود و این نیز
در جمیع امراض که در قسم اول مذکور شد نافع است خصوصاً در استسقا و جرب فکری و قند و شربت
آن از سحر است تا پنج جبهه طریقی دیگر که بیضه و در قرح و زاج و روح با روح مساوی یکدیگر
قهر کرده تقطیع نماید و بعد از آنکه روحها غلظت گردید اش را نشد نماید تا مصدق شود و مصدق
از آنکه سفید و شفاف است مانند بلور ضبط نماید و آن به نهائی و با بعضی از آن مناسب است
و زرد را با صاعده کثیرا استعمال است و نمک و قند و شراب و مثال آن است که مکرر
برین جالطی موسوم است با این تقیه و در قرح و مصدق را مساوی یکدیگر میسازند و در مثال از قبه

بر روی ریات گرم با شش غندل تقطیر نموده و از آن آب سفید غلیظی مظهر خواهد شد و اگر قطره
از آن در دهان بقیاید بکیرد باید که با آن آتش بزنی تا بر دما منقطع گردد و باید سعی کرد که این شکر
با یک تله ای بکرم بر روی مظهر بماند تا آنکه اجزا بر رویه و لایه ماند خالص سفیدی جمع شود
پس از آن آب را ریخت و آنچه بکرم بران ریخت و این عمل را مکرر کرد تا آنکه چیزی از دندان باقی نماند پس از آن
خشک کنید و نگاه داشت و با صحایب از جود خود ایند از سبب چربا چربا که شکر یا باخیز
بته شکر با شش سفید را با زرد و تخم مرغ نیم برشت و با چوب شکر که این درواریا شکر است که کرد
آن روز حرکت نکند و بر روی آن دو عدد زرد و نیم برشت و قدری شربت یا شکر باشد و بعضی
صناعتی از خاک سفید را به مثل آن نهی محلول اسطوخودوس می نمایند و از آن نهی اسطوخودوس می نمایند و
المحور در جریع امراض معانی و حیات و عظام و استقامت و جفا و غیره طالع و نافع است در تصفیه
انتهیون باید انتیون را در آلت خرف که قوی و صابر بر آن باشد گذاشت و بر آن مظهر از انتیون
زیرا که آن را خفیف از انتیون دهد و تا در قوی از آن یکدازد و بدو می آورد و هر یکی یک چوب خرف
از انتیون و سبب خرف از نوشاد روی آن جزو آن ملک را باید ساید و در آلت تصفیه طاهر و تصفیه کرد
و آنچه باقی ماند با روی که با نوشاد روی ملک مثل اول ساید و تصفیه کرد و ایند باقی بکیرد باید انتیون را
ساید و با روی که با نوشاد روی و تصفیه و خرف نموده و از آن سبب ترین طالع است در انتیون و تصفیه
تا آنکه در علاج امراض اسهال فرماید باید که مظهر طهر را در سر که مظهر انداخت و در حمام آب سی که
طهر آن داد و مظهر طهر را خشک کرده با روی که در سر که مظهر انداخته کرد و امثال طهر آن داد
هشتم تبه این عمل را مکرر کرد پس از آن وقت و نصف این عمل را با یا با آن وقت انتیون و تصفیه کرد
پس از آن در روی آتش احراق فرمود تا آنکه که اخیره باشد خون سرخ شود پس از آن در روی
چیزی خاکستری رنگ خواهد شد تا آنکه ساید و در آلت تصفیه و مظهر که در مظهر خواهد شد که شکر
دو عدد بر روی خاکستری که گذاشت و بعد از آن از آن تقطیر فرمود تا آنکه آب بقیه رود و باقی را

نموده در ظرفی کرد و سر از آن زد و در کوزه اندید طریقی که هوای آن زسد و از آن صفت آن
مذکور است که همان در قمر خالص و قرضل و در چینی و سبب از نهی است صفا و غیره و در قمر
را کوپیده در صندل شرب و در مظهر و مظهر که انداخته و در آنجا در قمر و در پس از آن صاف نموده
عرفان بهر آن بریزد و بعد از آن شدن صاف کنند و همچنین مکرر نمایند تا وقتی که در مظهر رنگ در آن
باقی نماند و این انتیون را در ویجی است و هیچ خرف و ضرر در آن نیست و در طالع و حیات
حاره و صرع و انواع مایه لیا و مایه و امراض و از آن صفا نافع است و بعضی و عرفان
نیز هست و قدر شربت آن هفت جبار است تا به جبهه عمل و صفا و انتیون را باید انتیون را به مثل آن
با روی ساید و در ظرف خرف بر روی آتش اخرا فرمود و با روی طهر آن داد و از آن سر که در پس از آن
سفید برون آمد خوب و الا همین عمل را باید مکرر کرد تا وقتی که سفید برون بیرون آید و در آلت
کال شراست که چون قدری از آن در بر روی آتش پاشند و در آن برنج زرد پس برون آید و بر روی
آتش گذاشتا سرخ شود و به آتش که در و در آنوقت انتیون را در آن بون طهر آن داد و باقی
رساند پس از آن بر روی سنگی ریخته آن سر و شود پس از آن جبهه شفا فرماید بکیرد که هیچ سبب در آن
نباشد مظهر این عمل تمام است و الا باید که عمل از سر گرفت و مکرر کرد تا آنکه شفاف و باقی نماند
سوار کرد و بعضی هم انتیون را بدو بار و در آنجا می نمایند و بعضی یک نوشاد را در آن ضم
میسانند و بعضی بروقت که اخیره بعد از تمام حرقی از آن هر چه در هم بود و در آن میسانند
و از آن بعد روی سنگ می زنند و هم از آن تمام خوب و همچنین و از انتیون و باقی مظهر را
بقی و اسهال اخراج میکند و قدر شربت آن چهار جبار است و باید که برای شکر این از اصله شربت
و طهر پیش از آن است که در و در آنوقت انتیون و باقی لازم بایند و در جبهه ساید و در هم
از نوع زاج را بر آن بچکانند پس از آن بر روی خاکستری که خشک نمایند و باز بایند و در جبهه
زاج را بر آن بچکانند و بر روی خاکستری خشک کنند و سبب از آنجا که در آنجا بچکانند

و همچنین در امر اخراج غده و فواید و این امر غده و باید با شرب آب آب گشت و جوی مرغ باشد و
اشامید و گاهی شش از بیست سال گذشت است چنانچه میل نماید و شخص ده ساله تا بیست سال
سرخه و اطفال یکتیرا و جگر و اعصاب و کس که این در او است که اندک از او است و اینها با آب گشت
در مکان پوشیده باشند و بعد از آن بر خیزد و آنرا که راه رود و بعد از گذشتن در وسط اگر اثر
ظاهر شد باید که یک شربت دیگر از آن میل نماید و این دو گاهی بخیل یکت و گاهی با بهال و گاهی
و گاهی با دوز و باید که در روز و نیم در آخری از آب عسل نام و در روز نیم از همان در آب عسل
شربت اشامید و عمل را سه مرتبه یا چهار مرتبه یا بیشتر نمود بقدر قوه مرضی و از زمان مرضی و از
است که اگر در بدن اختلال فاسد باشد اخراج می نماید و اگر نباشد اثری از آن ظاهر نمیشود و مانند
مسلمانان دیگر نیست که اگر اختلال نباشد و طویان صالحین و اخراج نماید **فصل** در میان دادن
مدرکها که اسمها را در وقت تمام بدن گانست که اخراج بعضی مواد از اجزاء و ششها و کلیه
و مثلاً ریختن آب بر سر و جگر و **صفت** روح ملک که در او را در استعمال است که در ذات حقیقیه است و مانند
آب باران بر آن پاشید و با مثل آن گوی که می سرشته و چنانچه می سطیل شکل ابرام ساخت و در وقت
آنها را اختلاط کرد و در افلاک و فضا گشت تا مضطرب و باید که قابل و اسع و بزرگ باشد و آتش خفیف
در زیر آن فروخت تا آنکه آتش از بیرون آید پس آتش را بخت و بخت کند که تا آنکه روح بر وی نایز
حفظ نموده و باید دانست که قطعه روح تمامات مثل قطعه میاه ماد است و این روح طریقی از آن است
و در میان روح و آن تفاوت در افعال بسیار است زیرا که روح معطش و روح ملک معطش
و این مطلب و مستحق که روح را بیاشامد ظاهر میگرد و طعم مازو که نه است و روح ملک مازو
را ساکن میگرد و اندک غفونت را رفع می نماید و طعم فاسد را بدو و طعم و سوزش بر طرف میگرد و طعم
ملح حاکی است و از آن میگرد و طعم و طعم ملک شربین است نه حلاوت دارد و در طعم ملک که در آن اندک
طعمی است و روح ملک نیز از آن است و طعم و در بوی شیر است و بوی آن را با طعم ملک است

که طعم جوی که غفونت را زایل میگرد و اشیا را از تعفن حفظ می نماید و هرگاه امری نباشد در
روح ان اشیا آن فعل خواهد بود و از اینهاست که چون سر به استعمال شود در هر مرتبه سر طعم
بدن را از غفونت حفظ می نماید و غفونت حاصل و از آن میگرد و از آن خصوصاً در صورتی که در وی
طلا در داخل شود و چون با آب حشیش را حاج با آب کار و در میان میاشامد و او را در کافور آید
و اگر با شرب بیاشامد خیز صافی میکند و چنانچه در بر و نافع می رسد و اگر هر روز با آب خستین
بجست است بیاشامد منع آن بر روی ظاهر میگرد و با آب بر زخمی یا جراحت یا سوراخ را در آن
را نافع می رسد و با آب کل یا لسان الثور یا باد بخورید تقوی قلب میکند و با آب غنای معده را قوی
می سازد و اشتهای الجوع می آورد و با آب کاسنی یا آب کار و در سطور یا آب کاهو امری که در نافع
است و با آب سق و گوشت و دین یا آب بقله الحما امری که طحال را سوزد است و اگر طمع را نایز
تقویت را بر بدن می کشاند و اگر بیاشامد دفع سقیم طمع را میکند و عرق می آورد و اگر اندک از
آب کاهو بیاشامد حرقه و زهر را نافع می رسد و حصاة را نفی میکند و با آن در مناسبت کلیه
مشابه را با آب می سازد و با شرب در آن است و در علاج خولج و با عرق شرب در بنهای من نافع است و
بجزیر رسیده است که چون بکھش استعمال نمایند بر آن زایل میکند و باید مناسب و سطر یا
و فالج و سکنه و نفوس را نافع می رسد و طعم باطن را نافع میکند و قد شربین چهار قطره است
قطره با ملو و از شرب یا آب آرد چینی یا اگر بوج مفاصل طلا نمایند یا چیزی که مناسب باشد و جمع را
ساکن میگرد و مالیدن آن بر قرح خبیثه و شل بر اسیر و سرطان و کللها را زایل میگرد و از آن خصوصاً
در صورتی که در مدامت بر آن واقع شود **صفت** روح مازو که در دوز است استخراج روح مازو
مثل روح ملک است تا با یک کریمت جو و با زود را با سبزه کل شربت و آن در قرح و زان الجوع و
محرر عیال نافع است و اختلاط بود و در زهر و با در نافع میکند و مفاصل را نافع می رسد و
طلا را در بدن بر هر عضوی که در کند و در شرب ساکن میگرد و در دوز و در حصار با شلیل پیروز و در

ان انكش در همت است و انكش با انچه مناسب عرض باشد از نيماء و انچه بر صفت عمل بر نيماء يعنى ملح
 الجربايم با بعد و در بجز انكش و با ناء و همت جزو ان بود و بجز انكش بر صفت بند و بجز و ان
 و انكش انكش با بعد و شغل كند و در شغل انكش شغل شود پس بر بوي سنگي چنان و اگر انكش با
 حل نمائيد و صاف كنند و منعقد سازند بجز خواهد بود و در شغل انكش در همت است و انكش
 و در ان بول و عرق ميكند و عطش را قطع نمائيد و در دفعه حرقه زدن نادر و چون با ن غرق
 نمائيد خنثي را در همت است و ناله سيده و از جمله دندان قوچيل كبر است و كيفيت عمل انكش
 مذكور خواهد شد و در شغل انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 مي آورد و با انكش عرق عطش را و طاعون و حرقه و با انكش نادر و در همت است و انكش از نيماء است
 بر دفعه مي توان كرد و از جمله معالجان كينه است و از انچه است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 امر اضطرار و در انكش انكش بر حاصل ميشود و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 بايد كه از نيماء مصدق و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 بر مخلوط نموده سائيد و در مال الزم بر بوي و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 منعقد كرد و پاره انكش بنزد انكش بر انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 نادر و در نيماء طويل العنق كروه با ناء و در نيماء از انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 قطره قطره بر انكش انكش در نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 حال انكش و در نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 تعظيم كرد و بنزد انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 سرخ شود و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 كه از انكش بيرون خواهد آمد و در نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 خواهد بود پس از انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است

بجز

باشد بسوزد و در همت خام باشد و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 احصا جنانكه در عطشان و ثابت قابل مينامند و در انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 با نيماء مناسب است كه از انكش خاصيت خفيفه منول ميكند و در نيماء است و انكش از نيماء است
 ذكر بر انكش است كه در امر انكش است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 افشا نكده است و در انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 يا در انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 در انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 بر كامل حاصل كرده است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 حيان غفيعه و در انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 انواع علاجها معالجه كرد و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 بالمر انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 انكش از نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 خالص ميكرد و ثابت ميشود و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 سقميه مناسب است و اصول امر اضطرار قطع ميكند و انكش از نيماء است
 با در نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 سائيد و با انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 مكر خود با انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 حفظ نمائيد و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 و در نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است
 و در نيماء است و انكش از نيماء است و انكش از نيماء است

خواهد رسانید و باید آنقدر روح بول بران ریخت که غلیظ آن منقطع گردد پس چنانچه در تقنین
 گذاشت پس در مایل التماس بر روی رایت آتش معند نفی نمود تا آنکه جمیع ارواح بیرون آید پس
 آتش را نشاند نمود تا پیش از هب صعود نماید پس آن ذره صاعد را در صاعد تالیان تاخات و انداخت
 کرد تا آنکه در سرخ شود پس بر طرف دیگر صاعد از آن جدا کرد و عرف دیگر ریخت و بعد از سرخ شدن بر آن
 و همین نحو عمل را مکرر کرد تا آنکه چیزی از لون در ذره صاعد باقی نماند و آنچه از ذره دیگر در ذره باقی نماند
 باید که از آن جدا کرد و روح را انداخت و تعلیل نمود و عمل را مکرر کرد تا آنکه تمام آن حل گردد و روح
 بول بطرف اول بران چکانید و تعلیل نموده آتش را نشاند کرد تا آنکه طلا صاعد گردد و لون از آن جدا شود
 کرد تا آنکه چیزی از لون در آن باقی نماند پس جمیع عرفای صاحب لون را جمع نموده تعلیل نمود تا
 آنکه در ذره طلا محلول سرخ رنگ باقی ماند و اگر آتش را بران نشاند نمایند از آن روغن سرخ رنگ
 تعلیل خواهند نمود و حل طبیعی از آب و بعضی مردم طلا را حل میکنند بخوبی که در آتش و رنگ آن
 زرد می باشد و چنان سپندارند که از حل طبیعی است و چنین نیست زیرا که چون از آن در ظرفی از
 فلز باقی بماند از آسیا میگرداند و طلا محلول در حل طبیعی را چون در ظرفی باقی بماند کنند از آن سرخ
 کامل میدهند و این تدبیر از صورت ذهبت بیرون می رود و ممکن نیست که بصورت اصلیت برگردد
 و بنا بر قوس طریقی اسان بر این جنبه است و تکرار نموده است و از آن کامل باقی است و آن طریقی
 اینست که باید به یکس طرف را در روح بول عرفی که در فائده بعد در حمام مایه برده است
 تا آنکه یکدیگر پس در آن هر صفت کرد و یکگاه کامل و تعلیل گذاشت تا آنکه مانند خون سرخ گردد پس
 بیرون آورده صاف کرد و باقی ماند را باز در عرفی که در حمام مایه برده انداخت و بعد از آن
 نادر فائده و تعلیل گذاشت و با محلول اول جمع نمود و عمل را مکرر کرد تا وقتی که چیزی از لون
 باقی نماند پس روح الاول را بنابر معنی از آن تعلیل کرد و آنچه در ذره صاعد روغن سرخ صاعد
 بود مانند خون باید که آن روغن را در ذره که مایه و مایل التماس کرد و تعلیل نمود تا آنکه چیزی

سرخ از آن منقطع گردد و چیزی سیاه مانند اسفنج در ذره مایه پس روغن را در ظرفی که مایه نکا
 داشت و آن علاج کل مرضها و نادر شهاست و شیخ و احوان می سازد و قور می دهد و سرخ و سکه
 و برص و استسقا و فاسل و سرطان و غیره ای جان و جمیع امراض مادران را خلاص گردانند و در دفع مایه
 و هیچ درونی نظیر آن نیست و بنابر قوس گذاشت که از این حل طبیعی نیست بلکه تصفیه از است و سرخ
 قلب است و نفوس از آن یکسخت جدا کند و لون و در کیفیت خفیه چون شباهت دارد و طایر صنعت را
 برای معالجه امراض اخراج نمودیم و نیز برای اخراج مایه صاعد و مایه می کنند و مردم را فریب میدهند و عالم
 الله بعد از **صفت استخراج زاج مس** و آهن باید که مس و حیدر را صفت های از آن کرد و بهر این از آن
 در ذره و زره نموده در ظرفی زخرف گذاشت باین نحو که رایت پرده از آن جدا کردند و یک پرده دیگر بر آن
 پس از آن آتش نشاند گذاشت تا آنکه در آن منقطع گردد و عرفی شود و آن در یک ساعت حاصل شد
 پس بیرون آورده سرخ کرد و شعله و بیخ و مانند حرق آتش چون احوان زهر و پس بیرون آورده
 رسانید و از آن هر طریقی از آن سرخ و کبریت بران اضافه کرده مقدار ربع ساعت حرق نمود و این عمل
 را پنج شش مرتبه مکرر کرد و هر مرتبه کبریت را اگر در آن آتش در آن سببیت و قور و سببیت رسانید و در ظرفی
 از چوب گذاشت و آب گرم بر آن ریخت حرکت داد تا آنکه منقطع گردد و باین طریق آسمان که عمل آن خاص باشد
 و بر آن سببیت از آن جدا باشد پس صاف نموده با آتش ملایم حرارت میدهند و صفت آب و پس در یک
 سرخی گذاشت تا ظاهرهای زاج در آن منعقد گردد و مانند قطره های شاد زاج و زاج خاص رنگ
 آسمان و زاج حدیدی سبز خواهد بود پس روح را از آن بطریقی معلوم استخراج نمود و باید که
 کان نکند که روح این در زاج مثل روح زاج طبیعی اندک بسیار قوی ترند و بر آن کسوس و کتاب
 موسوم بطول المی گذاشت که در این در زاج سرخ شده است که هر چه در آن انداخته خود بود
 کبریت این در زاج را هیچ فساد نیست و در کتاب علایان گذاشت که نصف عمل المیا علی
 زاج است و آن اصل هر عملها است و جلیل ترین اعمال است و قد شربان نوع از زاج

[illegible]

مجلس

حیث بدلتکلی می باشد یا کبریا علیه السلام که از اینها جمیع آنها خارج باشد فراغ است
 آنچه زودان نفع میکند ترید معدن است و سه طبع جامع و بعد از آنست فراغ ماده با این سه طبع و
 میل نمود بیکر غلظت و تالی که در دماغ که خواص یافت می شود و این شب و در سر که گذار پس آنچه گوشه دادن
 هست بیرون کن و بیند از پس از این سو آن تا سفید کرد و در وقت نوبت و نشد و درم از این اعلیل
 بخور از این با شرب که هر کرده یا با روغن که سفید و علیل را طبعان پس شان ناعری کند و کم اتفاق نشد
 که بشکارد و مرشید با پس مرتبه احتیاج افتد و آنجا ایستد و او فیکر که جمیع حیوانان در و او
 نافع است و در کانه در و اول و زیاد نشود و در یازده و وقت نوبت بیکر نکند و درم از این خارج
 و نصف درم طبع افستین با چهار درم و نصف اب کاسنی یا شام و اگر علیل ضعیف باشد باید
 که ربع زاج و اسدر و درم **فصل** در طلعون و تب و یابی و امراض افرو یعنی امراضی که از آن باید
 که فضا را نکند سرائی کند باید سه لویه که برین مصلحت دارد و روغن حبای العربی یا غلظتی که چهار
 انگشت بر روی آن باید نشود و بی غلظت که که گذشت و یا حیوان را به زمزم و در وقتی که در روغن
 حل شود پس بر داشت بعد از سر شدن یک ربع خرد و روغن که بر آن ریخته و بعد روغن آتش
 حرکت اندازد تا مرغی که در پس یک طل از این یاقان را در عرض حل نموده و بنا بر این معلوم میداند آورد
 پس در سن و الحلیف و حبای العربی و در عرض استخارج روح بنفطیر نمود پس هر سه را کبریا بر مذکر
 و در تب و یابی و فوج او و در شل است و در غرضی جمع کرده تا چهار درم و روز در مکافیه کم گذشت
 و از زودا از اسرار است و در علاج طلعون و امراض و ابیتر و نازخه و اگر در ایام طلعون و بعد از
 ظلم از این با شرب یا کبریا یا یکی از اینها سه میل نمایند بدین از غفون منع میکند و بعد از
 طلعون و بعد از نافع میکند و اگر عارض کسی شده باشد باید که درم از این با شرب یا کبریا
 یا میامه مناسبت نباشد تا در وقتی هم در اخراج نماید **صف** تصفید کبریا با آنکه شامین
 کبریا غیری و صفی جان نیست مگر کبریا که در روغن تصفید یافت باشد و بر کانه و بعد از آن

باشد چنانکه در این مصلحت و بلا و اذیت که در این مصلحت است و در این مصلحت است
و این اشغال که بسیار از معدن صغیر میکند و بعضی از آن مانند شبنم بر سنگهای اطراف
معدن می نشیند و اهل آن ناحیه را جمع میکند و بلا در یکمیزند و فرقی میان آن و معدن
بصاعت نیست و کیفیت تصعید آن که یک طبل از کبریت و نصف رطل از نمک و نصف رطل از آتش
مخروط را سخن نموده و آن تصعید کار رود و پائیل از نمک بر روی رطل گذاشته آتش در زیر
برافروزند و اگر بیت صاعد کرد و باید حد و کن از آنکه اثال گرم شود زیرا که موجب کماش و آفتاب
صاعد می گردد و اگر تصعید را با سه زهر مکر نماید با نمک و باج جدید بهتر خواهد بود و بعضی بر
آمال این مصلحت داشته باشند تصعید میکنند که اگر چیزی از صاعد بکند و در آن خفته افتد
صفت دوازدهم از کبریت از صفت بر اکلوس کبریت صعد یا و غیره و نصف هر یک یک درهم و غرض
و این مخوم و صبر از هر یک یک درهم را سائید با شکر محلول و در کباب جوشانید و بعد
صفت دوازدهم از کبریت بیکر کبریت صعد که طبل و نصف طبل از شکر و غیره صبر چهار اونی
و کند و مصطکی از هر یک سه اونی و غرض از این در غرضان نصف و غیره و از هر سائید و در
آن تصعید کار رود و بطریقی که بکند تصعید نماید و اگر تصعید را مکر نماید بهتر خواهد بود
و باید که آن پنبه باشد تا آنکه شکاف بکند آن باشد و خواهد زهر الکبریت ساده و مرکب آنست
که مرکب را برای علاج طاعون و حمیات و سایر فغان الحی و قوا لجم و جمیع امراض صد و دوازده
و برای تخفیف سده که در استخوان می نمایند و قدر شرب آن از یک در هر است و نصف و ساده
از برای طاعون بقدر یک درهم با آب شوکه مبارک را با آب ترابی یا شرباب نوح یا آب و نمک
اشامند و برای منع عفونت و فغان الحی و او را نمک میزنند و اگر در هر نصف طبل از آن
و باید شامند و در وقت امراض طوبی مانع می گردد و شامیدن آن در علاج جانی و
امراض بلدی و امراضی که تخلیج ضعیف باشد فطین دارد و جمیع امراض صد و دوازده

مانند

مانند و جویش النفس و سعال فزیم و حادث و فغان حرمه و حمیات و این مصلحت است و قدر شرب
آن در این علمها از نصف درهم تا یک درهم صغیر قوی و علیل و کاه از آن و از شکر و کثیر از شرب
میدهند و حامل را اشامیدن این دو جایز نیست صفت سیزدهم از ترابری زبانی خوب
و بخ افریزد و او فیه و نصف از چینی و زعفران از هر یک نصف و فیه کاخود و در هر رطل و باید در
صاعد شربای که از غلیظ دارد و از غلیظ سائید و باشند از آن بجوی که چهار انگشت بر روی آن باشد
و در مکان گرمی گذاشت تا لون آن برون آید پس صاف نموده و غرض از آن بر آن ریختن و در همان مکان
گذاشت و بعد از آن که فطین صاف شود و رطل را مکرر کرد تا وقتی که در یک غرض از آن بیکر و پس هر را
جمع نموده فطین کرد و شش اونی از صغیر طبلین را با طر اشاف نموده و در آن هر یک یک چهار و فطین
دوی فرمود تا آنکه طبل بعضی گرمی در پس شربت کرد و چند روز این عمل در حمام مایه باید کرد و باید
ملقه از این آب طاعون و هر یکی را نافع است و هر یکی میاورد و اعضا و رئیس و فطین میکند و در
جمیع امراض نافع است و کسی که بخوردن یا مالیدن زبانی منقش داشته است فغان میگرداند
و خورن صاف می سازد و حبه فغانی را نافع است و منع عفونت میکند و گرم و لیکن در علاج و با
بطلیل میبرد و وجه اشارت اسان میگرداند و در علاج حمیات و فغان و فغان فطین ندارد
و باید با آب شوکه مبارک یا شرباب یا میاه مناسب است صفت شانزدهم از دوزخ و دوزخ و دوزخ
ترباقی مومیایی که از مومیایی انسان پس که در این مصلحت است و طبل و با صاعد شربا
از آن بگردان پس بکیم از ترابری صاف و او فیه و از زبانی صاف و او فیه و از زبانی صاف و او فیه
از هر یک دو درهم و از فطین مخوم و او فیه و از زبانی صاف و او فیه و از زبانی صاف و او فیه
و غرض از آنست که فطین صاف و او فیه و از زبانی صاف و او فیه و از زبانی صاف و او فیه
که ترباقی فطین صاف و او فیه و از زبانی صاف و او فیه و از زبانی صاف و او فیه و از زبانی صاف و او فیه
سقیم و طاعون و نافع است و اگر در هر روز شرب دو بار یا شامند و در هر صوم و معدن

باقی از آن ظاهر میشود و این عمل نیز معلوم شده است **صفت** مایه از الصفح که موی سوز است
 مایه ای که بکبر بزرگ صفت را در او خواهد انداخت و آن چنانست مانند حلب که بوی آن بسیار است
 لکن سفید و نج و خالص و کبر از آن است و در حمام چنان تغلیظ کن و با آن نگاه داری پس بکبر از آن
 از تر و کند رو او و از غفران نصف و غیره از کافور سه درهم و هر را بکوب و با آن بکبر نگاه
 داشته تر کن و بخشکان و با آن تر کن و بخشکان و با اینست مریه این عمل را مکرر کن پس از دعا خواهد
 بود که چون نشت در هم از آب لسان الحمل بنوشند چنان خون از هر عضوی که باشد میفایند و اگر با کبر
 طلا غایت هر چه در وجع المفاصل و اسکان میگرداند و اگر اندکی نشت وادان آب حل نماید و طلا
 کند و وجع مفاصل و اسکان میفاید **صفت** تبیین زنی که مالیدن آن آثام از ایل میسازد بکبر و زنی
 را و بوی که پیش از این دانستی مکرر کن و بقیه زنی سلیمانی بر آن اضاف کن و هر دو را سحر نما
 و در ظرفی از آب کینه کفار و سر که مظهر بر آن بریز بعد از که چهار انگشت بر روی آن بایستد و چهار
 روز از آب کینه را هر روز چند مرتبه بر زمین بر صاف کن و صاف از او مکافذ از آب زنی و سلیمان
 محلول در او نشیند و با آن حل شده است عمل را مکرر کن تا هر حل گردد و از آن بر آرد و بر ملاک
 و باید که در حق و چشم و از آن حفظ نما **صفت** مریه که از صنعت بر اکسوس یکی شحم خنیری
 و شحم الدب از هر یک هشتاد و یک و با شراب بر آتش ملایم طبع ده پس در آب سرد بریز تا میخورد و پس
 بکبر خراشین را و با او و طبل شراب را بشوی و بر روی تاب بخشکان و سحر کن پس یکی مغز کبوتر
 بری را و صندل سرخ و موسیقی و حماله از هر یک یک و از استخوان کاسه بر انسان بوز
 و لوز و باید که مریه زاید التور و دین زهره باشد و اگر شمس در میزان باشد هفت خواهد
 بود و هر چه قابل سحر است سحر نما و با سار و دیه مخلوط ساز و بنوی که مریه و مریه و در حفظ
 کن برای وقت حاجت و این مریه رفع میکند تمام جراحت را خواه از شمشیر باشد و خواه از آلتی
 دیگر مثل پکان یا تور یا قنطاریه و هر عضوی که باشد و آن عجایب این دو از آنست که جراحت

را دفع میفاید و آنکه بر روی جراحت گذارند بلکه این مریه را بر روی چوبی از خرفه که بوی حرا
 الود شده باشد بگذارند و اگر شمشیری که جراحت بان حاصل شده است یا گاردی یا پکان یا
 کل که در جراحت بیرون آرد باشد یا شیری که از آن بیرون کشیده باشند بکار نفعی نخواهد بود
 و باید که شخص مریه را در مکانی معتدل جاداد و از سرما و گرما نگاه داشت و اگر آن جراحت خشک شد
 باشد باید که با چوبی از خرفه از الجین افراخت و مریه را بر آن چوبی از خرفه گذاشت و اگر جراحت میوه باشد
 باید که عمل را مکرر کرد و باید همان شحم که در عادت مریه جراحت از آن میگذرد مریه را بر آن چوبی بانه
 کرد و چوبی از او را بر روی جراحت گذاشت مکرر خرفه یاکی از خرفه کربول مریه را تر کرده باشند و
 قوی این تاثیر را انکار نمیفایند و یکی نیک طبیعت مریه دفع مریه میفاید و در صورتی که مریه
 را اعتقاد باشد که فلان دود در مریه و مریه را طبیعت را انشعاشی پیدا میشود و مریه را از
 دفع میکند و چنین نیست که ایشان فهمیده اند و خواص اشیا را انکار نمیخوان نمود و فعل این مریه
 بجامه نیست که در آن موجود است و بنویس روح عالم محل میکند چنانکه مقتضای طبیعت در جبهه
لنجم در عصر روز یکشنبه بیست و چهارم ماه ذی قعدة سال هزار و دویست و سی و پنج هجری ۱۱

باقی رسید الحمد لله

قد تم کتابت هذه النسخة في عصر يوم الجمعة الثالث والعشرون من شهر صفر الحظير على يد العبد

الاقبال المحقر العبد المذنب المذنب

سيد ابوالحسن الموسوي القزويني

محمد جعفر القزويني

فيل كذا

على وجه التمام

شاه قزويني





[Faint, mostly illegible handwritten text in Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]

محرکات و باطن و مدارات
چون در مدارات و باطن و مدارات
در مدارات و باطن و مدارات

محرکات و باطن و مدارات
چون در مدارات و باطن و مدارات
در مدارات و باطن و مدارات

VIII

10

20